داستان زندگی

پیامبر (صلی الله علیه و آله)





داستان زندگی پیامبر (صلی الله علیه وآله)

مشخصات کتاب

سرشناسه : طایی نجاح - 1334

عنوان و نام پدیدآور : داستان زندگی پیامبر صلی الله علیه وآله تالیف نجاح الطائی مشخصات نشر : قم دار الهدی لاحیاآ التراث 1382.

مشخصات ظاهری : ص 210

شابک : 964-94913-0-9

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس موضوع : محمد، پیامبر اسلام ص ، 53 قبل از هجرت - 11ق -- سرگذشتنامه رده بندی کنگره : BP22/9 / ط17د2 1382

رده بندی دیویی : 297/93

شماره کتابشناسی ملی : م 82-8494

اهدا

این پژوهش را به همه عاشقان حقیقت ، جویندگان واقعیت و دوستداران با اخلاص حضرت ختمی مرتبت 9 هدیه می کنم .

از آنجا که مطمئنم نمی خواهم به شخصیّت هیچ انسانی آسیب برسانم ، بلکه می خواهم سیره مبارکه نبوی را بدون هیچ تغییری آنگونه که هست ، مطرح نمایم ; امیدوارم که خداوند تبارک و تعالی آنرا از من قبول فرماید .

مؤلّف

ص (4)

پیش گفتار

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در شرایط دشوار و آزار دهنده ای در مکّه و مدینه زیست . شرایطی که تحمّل آن برای افراد دیگر غیر ممکن یا بسیار دشوار است امّا آنحضرت خود را برای تحمّل دشواری ها آماده کرده بود .

هنگامی که آن بزرگوار بعثت مبارک نبوی را اعلام فرمود اشرار قدرتمند علیه او بپا خاسته و بر او هجوم آوردند در نتیجه مصیبت ها بزرگتر و سختیها و رنجها فراوانتر گردید .

سرکردگان ستم و جهالت ، انواع ترفندها را بکار گرفتند تا نور خدا را خاموش کنند و لذا خاتم پیامبران (صلی الله علیه وآله) آماج انواع آزارها و محرومیّت ها و . . . قرار گرفت .

سران کفر ، به تلاش ها و کارهای خود برای نابودی اسلام و پیروان آن اکتفا نکردند بلکه زنان و فرزندان خود را نیز در اینراه بسیج نمودند . نمونه ای بارز از این دست را می توان در (حماله الحطب) یعنی همسر ابولهب مشاهده کرد ; خداوند می فرماید :

) تَبَّتْ یَدا أبی لَهَب وَتَبَّ ماآ أَغْنی عَنْهُ مالُهُ وَما کَسَبَ سَیَصْلی ناراً ذاتَ لَهَب وَامرَأَتُهُ حَمّالةَ الحَطَب فی جیدها حبلٌ مِنْ مَسَد ((1])

بعضی دیگر ،

آرامش و آسایش رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را حتّی در حریم حرم الهی و سحرگاهان که آنحضرت در کنار خانه خدا مشغول عبادت بود به هم ریخته و به وی حملهور می شدند تا جائیکه یک بار رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به یکی از آنان فرمود : ای (فلان) روز و شب دست از آزار من بر نمی داری ؟

کافران نیز به کشتار مؤمنان پرداختند ; ابتدا (سمیّه) را شهید کردند و بعد همسرش (یاسر) را و . . . سپس شهیدی از پی شهیدی دیگر بر خاک غلتید و کاروان شهادت و شهیدان به راه افتاد . . .

بسیاری از مسلمانان ، جان و مال خود را در راه خدای بزرگ و در این مسیر مقدّس قربانی کردند .

فرعون های قریش به این جنایات اکتفا نکرده و پیامبر (صلی الله علیه وآله) و بنی هاشم را در (شعب ابوطالب (علیه السلام)) محاصره اقتصادی و اجتماعی نمودند تا کار بجائی رسید که قطعه ای نان چون کالایی ارزشمند و کمیاب بشمار می رفت .

در همان زمان که بنی هاشم ، هر چه داشتند ارزشمند و بی ارزش همه را در راه اِعلای کلمه الهی به پیشگاه خداوند تقدیم می داشتند ، جهّال قریش تمام دارائی خود را در راه بتهایشان صرف می نمودند .

مؤمن گرانقدر قریش یعنی حضرت أبوطالب (علیه السلام) و اُمّ المؤمنین خدیجه (علیها السلام)قربانیان شهید این تحریم اقتصادی و محاصره ناجوانمردانه اند .

تنش میان مؤمنان و کافران تا آنجا افزایش یافت که مسلمانان به ناچار دوبار

به حبشه مهاجرت کردند تا جان و ایمان خود را از چنگال ستمگران قریش برهانند .

و بالاخره خداوند متعال ، فَرَج و گشایش خود را با اسلام و هدایت شهر یثرب ، ارزانی مسلمین فرمود و پرچم اسلام با پیروزی توحید ، به اهتزاز درآمد .

امّا کافران ، همچنان به تلاش خود جهت خاموش کردن نور خداوند ادامه می دادند :) یُریدونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْواهِهِم وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الکافِرُونَ ((2])

اینجا بود که بعضی از کافران از روی دروغ و نفاق به اسلام گرویدند و پس از آن همراه با افزایش توان اسلام ، تعداد منافقان نیز رو به فزونی نهاد .

منافقان همان کسانی هستند که از روی دروغ ، ادّعای مسلمانی می کنند و کفر خویش را پنهان می دارند . به همین سبب ، خداوند یک سوره کامل درباره آنها نازل فرموده که نام آن نیز منافقین است .

پس از فتح مکّه که تعداد منافقان بسیار زیاد شد . تحرّکات مشکوک در جامعه مسلمین نیز رو به افزایش نهاد که از مهمترین آنها می توان به عملکرد آنها در جنگ حنین و حمله تبوک اشاره کرد .

در جنگ حنین ، منافقان ، خیانتکارانه عقب نشینی خطرناکی کردند که چون شبیه هزیمت و فرار بود باعث هزیمت و فرار تازه مسلمانان دیگر و پیروزی چشمگیر نیروهای دشمن کافر (قبیله هوازن) گردید .

این فرار را ابوسفیان و سران سابق قریش ، رهبری و سازماندهی می کردند و اگر یاری خداوند متعال نبود تبدیل به بزرگترین هزیمت و شکست در تاریخ و سیره رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می شد

.

دوّمین تحرّک نیروهای منافقین در حمله تبوک بروز و ظهور کرد :

در این حرکت خائنانه که ابوسفیان در آن شرکت داشت ، هدف اصلی نقشه شوم آنها شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود .

پیش از آن هم کافران و منافقان و یهود . بارها تلاش کرده بودند تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله)را ترور کنند امّا موفّق نشدند از جمله :

چندین بار در مکّه و مدینه کوشش کردند تا با شمشیر آنحضرت را ترور کنند و نافرجام ماند .

و در کنار قلعه یهود (بنی نضیر) با انداختن سنگ بزرگی از پشت بام بر سر آنحضرت که موفّق نشدند .

در کنار قلعه (خیبر) با دادن غذای مسموم که خوشبختانه مکر و حیله آنها افشا و امیدشان به یأس مبدّل شد .

در (تبوک) منافقان کوشیدند تا از نقشه جدیدی استفاده کنند که امکان موفّقیت ایشان را افزایش می داد و آن انداختن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از فراز صخره های گردنه تبوک به اعماق درّه بود .

گرچه این یک نقشه شیطانی موفّقیت آمیز بشمار می رفت که درصد پیروزی آن بالا بود ولی خداوند متعال بار دیگر ، امید آنان را به نومیدی تبدیل کرد و رسول خدا را از تصمیم شوم گروه منافقین آگاه فرمود .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هم به حذیفه بن یمان دستور داد تا منافقان را ترسانده و نقشه ایشان را بهم زند . حذیفه همین کار را کرد و منافقین هراسان گریختند .

با همه این حرفها ، دشمنان خداوند ، از جستجو و یافتن راههای

جدید برای خاموش کردن نور خدا و کشتن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دست بر نداشتند .

دو سال پس از این تاریخ بود که شیطان شان آنها را به روش جدیدی برای ترور رسول خدا (صلی الله علیه وآله)راهنمایی کرد و آن ریختن شربتی مسموم در هنگام بیماری رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در دهان آنحضرت بود .

موفّقیت این نقشه را قطعی یافتند زیرا با نقشه های قبلی تفاوت داشت :

اگر در دسیسه خیبر ، غذای مسموم به سخن درآمد و رازشان را فاش کرد . . .

و اگر در تبوک ، خداوند متعال نقشه مهلک ایشان را به پیامبر خبر داد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از آن جلوگیری نمود . . .

امّا نقشه جدید می توانست شبهه و سوءظن را از ایشان دور کند زیرا ظاهری خیرخواهانه و صالح داشت و باطنی فاسد و پلید . . . چه بهتر از این ، زیرا ظاهراً می خواهند به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دوا دهند و در واقع او را مسموم می نمایند !

اقدامات خطرناک و پلید علیه پیامبران خدا چندان است که به شماره در نمی آید و سبب شهادت بعضی از ایشان شده است .

اکثر پیامبران بزرگ در معرض عملیات ترور تبهکارانه از سوی مخالفینِ نظام الهی و سنّت های آسمانی قرار گرفته اند .

این قرآن کریم است که درباره برخی از آن وقایع با ما سخن می گوید و این پیامبران الهی هستند که پرده از برخی دیگر برای ما بر می دارند .

و تمام این قضایا در چنبره یک تعبیر می گنجد که خداوند

آنرا در این آیات شریفه بیان می فرماید :

) إِنَّهُمْ يَكيدُونَ كَيْداً وَأَكِيدُ كَيْداً فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً ((3])

)وَيَمْكُرُونَ وَيَمكُرُ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ((4])

نگاه کنید به زمانی که حلیمه سعدیه از کرامات نبیّ اکرم (که دوران کودکی خود را می گذراند) به یهود خبر داد و آنها گفتند : او را بکشید ! و گفتند : آیا او یتیم است ؟ حلیمه گفت : نه ، این پدر اوست و من مادرش هستم . گفتند : اگر یتیم بود او را می کشتیم . (5)

و زمانی که حلیمه با پیامبر در بازار عکاظ گام می سپرد و کاهنی بانگ برداشت : این نوجوان را بکُشید که سلطنتی بزرگ خواهد یافت . . حلیمه از بیم ، راه خود را کج کرده و از مسیر دیگری پیامبر را بُرد و خدا ایشان را نجات داد . (6)

و نیز در گُذر حلیمه از مسیر نجران ، دانشمندان مسیحی درباره ظهور پیامبر (که در آغوش حلیمه بود) هشدار دادند و شیطان ، آنان را برانگیخت که پیامبر را بکشند امّا آتشی بزرگ بین حلیمه و آنان حایل گردید و آنها را سوزاند . (7)

از آغاز تاریخ ، بسیاری از مردم به عملیات ترور پرداخته و در پوشاندن وسائل و مدارک آن کوشیده اند . اوّلین تروریست جهان قابیل بود که برادرش هابیل را کُشت .

امروزه هم متأسّفانه عملیات ترور در جهان قدم به مرحله خطرناکی نهاده است و در اشکال مختلف از ترورهای شخصی تا وسایل کشتار جمعی از ویروسهای کشنده تا . . . به صورت بسیار فنّی و ماهرانه بروز و ظهور

یافته است .

من در این بررسی می کوشم سوء قصدهایی که به منظور ترور رسول خدا (صلی الله علیه وآله)در سراسر زندگی آنحضرت علیه او بکار گرفته اند را یافته و پژوهش نمایم ; با این هدف که غبار از چهره حقیقت در فرازی چند از فرازهای زندگی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله)بزدایم و در این راه از خدای متعال آرزوی توفیق دارم و ما توفیقی الاّ بالله . . .

نجاح الطّائی

پی نوشت

[1] . (زیانکار باد دستان ابولهب و خود او هم زیانکار شد . مالش و دستاوردش به کارش نیامد . زودا که به آتشی شعلهور درآید . و زنش که هیزم کش است . و ریسمانی از لیف خرمای تافته بر گردن دارد) . سوره مَسدّ آیات 1 5 .

[2] می خواهند تا نور الهی را با سخنان خویش خاموش کنند و حال آنکه خداوند کمال بخش نور خویش است ولو آنکه کافران ناخوش داشته باشند . (سوره صف آیه 8) .

[3] آنان مکر میورزند و (من نیز) مکر میورزم . پس اندکی کافران را مهلت ده . سوره طارق آیات 17 - 15

[4] آنان (با خدا) مکر میورزند و خدا نیز (با ایشان) مکر می کند و خداوند بهترین مکر کنندگان است . سوره انفال ، آیه 30 .

[5] السیره الحلبیه 1/ 95

[6] السیره الحلبیه 1 / 95

[7] البحاره 15 / 375

فصل اول : ترور پیامبران

ترور هابیل به دست برادرش قابیل

از آنجا که پیامبر (صلی الله علیه وآله) کشته شدن پیامبران و اوصیای ایشان را بدست کافران تأیید کرده و فرموده

است :) ما مِنْ نبیٍّ أَوْ وَصیٍّ الاّ شهید (یعنی هیچ پیامبر یا وصی پیامبری نیست مگر آنکه شهید باشد . (8)

و نیز فرموده است :) ما مِنّا إلاّ مَسمومٌ أَوْ مقتول (یعنی هیچیک از ما (معصومین) نیست مگر آنکه یا مسموم است و یا مقتول . (9)

بر آن شدیم تا از ترور بعضی از انبیای الهی در اینجا یادی کنیم :

قرآن کریم از کشته شدن هابیل فرزند حضرت آدم بوسیله برادرش قابیل چنین می گوید :

) وَاتْلُ عَلَیهِمْ نَبَأَ ابْنَیْ آدَمَ بِالْحَقِّ اذْ قَرَّبا قِرْباناً فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِما وَلَمْ یُتَقَبَّلْ مِنَ الاْخَرِ قَالَ لاَقْتُلَنَّکَ قالَ إِنَّما یَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقینَ * لَئِنْ بَسَطتَ إِلَیَّ یَدَکَ لِتَقْتُلَنِی ما أَنَا بِباسِط یَدِی إِلَیکَ لاَقتُلَکَ إِنّی أَخافُ اللهَ رَبَّ العالمینَ * إِنّی أُریدُ أَنْ تَبُوءَ بِأَثْمی وَإِثْمِکَ فَتَکُونَ مِنْ أَصْحابِ النّارِ وَذلِکَ جَزَاءُ الظّالِمینَ * فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخیهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخاسِرینَ (یعنی بخوان برایشان ای پیامبر (صلی الله علیه وآله) از روی حقّ و راستی حکایت دو فرزند آدم را که قربانی پیشکش (خداوند) کردند . پس از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد . (قابیل به هابیل) گفت من تو را خواهم کشت هابیل گفت خداوند فقط از پرهیزکاران (قربانی) می پذیرد . اگر تو به کشتن من دست برآوری من هرگز به کشتن تو دست دراز نخواهم کرد زیرا من از خدا که پروردگار جهانیان است ، می ترسم . می خواهم که گناه (کشتن) من و گناه (مخالفت) تو هر دو به

خودت بازگردد و از اهل آتش شوی که آن آتش جزای ستمکاران است . پس هوای نَفْس (قابیل) او را به کشتن برادرش (هابیل) واداشت و لذا او را کُشت و به همین سبب از زیانکاران گردید . (10)

نزاع بر سر هرچه بوده ، قرآن فقط قسمت اخیر آنرا که قربانی کردن برای دانستن نظر خداوند است بیان می کند و چون یکی به حکم خدا گردن می نهد و با تقوا است از او پذیرفته می شود و دیگری چون تقوا ندارد از او پذیرفته نمی شود . در اینجا در صدد نیستیم به روایات مختلف در اینباره رجوع کنیم زیرا نیازی نیست . امّا آنچه شایسته توجّه است اینست که اوّلاً مقتول به سبب ترس از خداوند از تعدّی به برادرش خودداری میورزد ، نه عوامل دیگر مانند ترس یا ضعف یا . . . و ثانیاً انگیزه این ترور هرچه بوده (همسر زیبا یا مال دنیا یا . . .) قطعاً به اندازه انگیزه دستیابی به حکومت مسلمانان وسوسه انگیز نبوده است امّا چنانچه می بینیم پیامبرزاده بزرگوار چون هابیل را که خداوند به تقوا و صلاح و شایستگی اش شهادت داده به خاک و خون می کشد .

تلاش برای ترور پیامبر بزرگ الهی ابراهیم (علیه السلام)

مخالفان ابراهیم (علیه السلام) برای یاری خدایان خود یعنی بتها تلاش کردند تا او را که صاحب آئینی جدید بود از بین ببرند . زیرا پیروزی ابراهیم به معنای از دست رفتن پادشاهی و حکومت و از دست دادن مکانت و موقعیّت و از هم پاشیدن جمعیّت کفر و نابودی هوای نفسانی شان بود .

لذا تصمیم به کشتن او گرفتند . قرآن در اینباره می فرماید :

) قالُوا حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِهَتَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ فاعِلینَ (یعنی (کافران) گفتند ابراهیم را بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید اگر می خواهید کاری انجام دهید . (11)

کشتن با آتش نوعی از انواع قتل و ترور است و یکی از اشکال حمله به اصلاح طلبان و امنیّت خواهان است وگرنه کلام را باید با کلام پاسخ داد نه با آتش .

ابراهیم (علیه السلام) برای آنها عدم فایده بتها و پرستش آنها را اثبات کرد و آنها می بایست اگر پاسخی دارند بیان کنند و خطای او را آشکار سازند نه آنکه او را در آتش اندازند . البتّه خداوند ، پیامبر گرامی اش ابراهیم را از این مهلکه رهاند ، چنانچه خود می فرماید :

) قُلْنا یا نارُ کُونی بَرْداً وَسَلاماً عَلی إِبراهیم (یعنی گفتیم ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت باش . (12)

پس انگیزه مخالفان برای کشتن ابراهیم (علیه السلام) انگیزه ای دینی سیاسی بوده است .

ترور پیامبران به دست یهودیان

یهودیان ، بسیاری از انبیای الهی و صالحان را کشته اند و قویترین دلیل در اینباره فرموده خود خداوند است که می فرماید :

) فَبِما نَقْضِهِمْ مِیثاقَهُمْ وَکُفْرِهِمْ بِآیاتِ اللهِ وَقَتْلِهِمُ الْأَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللهُ عَلَیْها بِکُفْرِهِمْ فَلا یُؤْمِنُونَ إِلاّ قَلیلاً (یعنی به سبب پیمان شکنی و کافر شدن به آیات خدا و کشتن پیامبران (الهی) به ناحق (به این عذر) که گفتند قلبهای ما در حجاب است (چنین نیست) بلکه خداوند به سبب کفرشان بر دلهایشان

مُهر زده است پس جز اندکی ایمان نمی آورند . (13)

ابن کثیر گفته است : یهودیان جمع زیادی از پیامبران را کشته اند . (14)

قمی در تفسیرش گفته است : این یهودیان پیامبران را نکشته اند بلکه نیاکانشان و نیاکان نیاکانشان انبیاء را کشته اند امّا اینان به عمل آنها راضی و خشنودند و لذا خداوند عمل اجدادشان را بر ایشان حمل نمود و همینگونه است هر کس که به کاری راضی باشد با آن خواهد بود هر چند آنرا انجام نداده باشد . (15)

تلاش برای ترور پیامبر خدا موسی (علیه السلام)

تا آنجا که قرآن و تاریخ نشان می دهد حداقل سه بار فرعون برای کُشتن موسی (علیه السلام)کوشیده امّا تلاشش بی نتیجه مانده است :

یکی قبل از بدنیا آمدن موسی برای دست یابی به او و نابود کردنش زیرا پیشگویان تولّد کسی را که بنیان ستم فرعونی را درهم می پیچید پیشگویی کرده بودند لذا فرعون دستور داده بود تا پسران نوزاد بنی اسرائیل را کشته و دختران را زنده نگهدارند . امّا اراده خداوند موسی را از این توطئه حفظ کرد .

دوّم هنگامیکه موسی آئین خود را تبلیغ می فرمود ، فرعون و یارانش تصمیم گرفتند او را بکشند و دین او را بکلّی نابود سازند و البتّه مانند هر حکومت دیگری که به سبب داشتن جاسوس ، لشگر ، امکانات و تجربه می توانند از راههای گوناگون و پیچیده برای ترور دشمنان استفاده کنند فرعون نیز می خواست به هر شکل ممکن او را از پای درآورد . قرآن در اینباره می فرماید مردی از تبار فرعونیان که باطناً ایمان داشت ولی ایمان خود را پنهان می کرد

در برابر این توطئه ایستاد و گفت :) وَقالَ رَجُلٌ مِنْ آلِ فِرْعَونَ یَکْتُمُ إِیمانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلاً اَنْ یَقُولَ رَبّیَ اللهُ وَقَدْ جائکُمْ بِالْبَیِّناتِ مِنْ رَبِّکُمْ . . . (آیا مردی را به جرم آنکه می گوید پروردگار من خداست می خواهید بکشید ؟ در صورتی که با معجزه و نشانه های روشن از سوی خدا آمده است . . . (16)

امّا فرعون به تلاش خود برای کشتن موسی و یارانش ادامه داد زیرا در فرهنگ او واژه هایی از قبیل گفتگو ، بحث و تبادل نظر وجود نداشت .

سوّم هنگامیکه بنی اسرائیل را با لشگریانش تعقیب نمود و آنانرا دید که به معجزه الهی از دریا می گذرند . قرآن می فرماید :) فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَونُ بِجُنُودِهِ فَغَشیَهُمْ مِنَ الْیَمِّ ما غَشِیَهُمْ (یعنی فرعون و سپاهیانش از پی آنها تاختند امّا دریا آنانرا بطور کامل در خود کشید و غرق کرد (17) .

و چنین بود که موسی از ترورهای فرعون ، سالم ماند تا رسالت الهی خود را به پایان رساند .

تلاش برای ترور پیامبر خدا عیسی (علیه السلام)

یهودیان عملیات ترور پیامبران و دروغ بستن به ایشان (و به بستگان و شاگردان آنان) را پس از حضرت موسی نیز همچنان ادامه دادند چنانچه به مریم مقدّس دختر عمران برای کاستن از منزلت فرزند برومندش عیسی تهمت بستند .

آنها نسبت زنا به وی دادند چنانچه قرآن می فرماید :) قالُوا یا مَرْیَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَیْئاً فَریّاً * یا أُخْتَ هرونَ ما کانَ أَبُوکِ امْرَأَ سَوْء وَما کانَتْ أُمُّکِ بَغیّاً (یعنی گفتند ای مریم کاری قبیح کرده ای . ای خواهر هارون

نه پدرت مرد بدی بود و نه مادرت زنی بدکاره . (18)

و در آیاتی دیگر قرآن می فرماید :) وَبِكُفْرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلى مَرْيَمَ بُهْتاناً عَظيماً (یعنی و به واسطه کفرشان و گفتارشان که بر مریم بهتان عظیمی بستند . (19) البتّه ظاهراً مراد بهتانی است مربوط به اعتقاد غلط مسیحیان درباره الوهیّت مسیح و مریم که خود عیسی و مریم از آن تبرّی جُسته اند و قرآن تبرّی آندو از این بهتان را بیان فرموده است :) وَإِذْ قالَ اللهُ يا عيسى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَ نْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونى وَأُمِّىَ إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللهِ قالَ سُبْحانَکَ ما يَكُونُ لى أَنْ أَقُولَ ما لَيْسَ لى بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فى نَفْسى وَلا أَعْلَمُ ما فى نَفْسِکَ إِنَّکَ أَ نْتَ عَلاّمُ الْغُيُوبِ (و آنگاه که خداوند به عیسی بن مریم فرمود : آیا تو به مردم گفتی که مرا و مادرم را بجای الله به خدایی گیرید ؟ (عیسی) گفت : منزّهی تو ای پروردگارا ، مرا نشاید که چیزی گویم که شایسته آن نباشم . اگر من چنین چیزی گفته بودم تو خود از آن آگاه بودی زیرا تو به آنچه در ضمیر من می گذرد دانایی ولی من از آنچه در ذات تو است بی خبرم . براستی که تو داناترینِ کسان به غیب هستی . (20)

از ابن عبّاس نقل شده است که به مریم عمران تهمت زنا زدند و سدّی و جویبر و محمد بن اسحاق و چند نفر دیگر نیز همین را گفته اند و آن از ظاهر آیه مشخص است و دشمنان ،

مریم و پسرش را به گناهان بزرگ متّهم ساختند . (21)

سپس یهودیان کوشیدند تا پیامبر خدا عیسی بن مریم را بکُشند حتّی بر اینکار اصرار ورزیده و چون به خیال خود او را کُشتند از این عمل اظهار شادمانی نموده و به آن افتخار کردند . امّا حقیقت چیز دیگری بود :

عیسی (علیه السلام) دوازده حواری (شاگرد خاصّ) داشت که تعالیم او را از وی فرا می گرفتند و به مردم می رساندند یکی از ایشان به نام یهودای اسخریوطی فردی منافق بود که به خداوند ایمان نداشت و تظاهر به دینداری می کرد . زمانی او و بعضی دیگر از حواریون از عیسی خواستند که از خداوند بخواهد تا از آسمان غذای بهشتی نازل کند . عیسی از خداوند درخواست کرد و خداوند فرمود : من آنرا نازل می کنم ولی هر که از شما از آن پس کافر شود چنان عذابش می کنم که هیچیک از مردم جهان را آن چنان عذاب نکرده باشم . (22) حواریّون از آن غذای بهشتی خوردند و بر ایمانشان افزوده شد امّا یهودا ایمان نیاورد و جز بر کفرش افزوده نشد و تصمیم گرفت تا عیسی را به لشگریان روم تسلیم کند و مبلغی دریافت دارد . امّا هنگامی که پیشاپیش لشگریان به محلّ اقامت حضرت عیسی وارد شد ، خداوند عیسی را به آسمان برد و یهودا را به شکل عیسی درآورد . لشگریان یهودا را به جای عیسی دستگیر کرده و با خواری و ذلّت فراوان و پس از شکنجه بسیار به دار کشیدند . قرآن در اینباره می فرماید :

) وَقَوْلِهِمْ إِنّا

قَتَلْنا الْمَسيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللهِ وَما قَتَلُوهُ وَما صَلَبُوهُ وَلكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفي شَكٍّ مِنْهُ مالَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلاَّ اتِّباعَ الظَّنّ وَما قَتَلُوهُ يَقيناً * بَلْ رَفَعَهُ اللهُ إِلَيْهِ وَكانَ اللهُ عَزيزاً حكيماً (

و گفتارشان که گفتند ما مسیح پسر مریم پیامبر خدا را کشتیم و حال آنکه آنان مسیح را نکشتند و بر دار نکردند بلکه امر بر ایشان مشتبه شد . هر آینه آنان که درباره او اختلاف می کردند خود در تردید بودند و به آن یقین نداشتند و تنها پیرو گمان خود بودند و عیسی را به یقین نکشته بودند . بلکه خداوند او رابه نزد خود بالا بُرد و خدا پیروزمند و حکیم است . (23) البتّه دشمنی یهود با عیسی و دین او حتّی پس از به دار کشیدن شبیه وی تا قرنها ادامه یافت و این دشمنی از سخنان وهب بن منبّه درباره عیسی بخوبی پیداست . (24)

کشتن زکریّا و یحیی (علیهما السلام)

این بحث بیانگر استمرار طرح طاغوتها و تبهکاران برای کشتن پیامبران و اوصیای ایشان و صالحان است .

خداوند در قرآن می فرماید :) یا زَکَریّا إِنّا نُبَشِّرُکَ بِغُلام إِسْمُهُ یَحْیی لَمْ نَجْعَلْ مِنْ قَبْلُ سَمیّاً . . وَآتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبیّاً (ای زکریّا ما تو را به فرزندی که نامش یحیی است و قبل از این همنام او کسی را قرار نداده ایم بشارت می دهیم : و به او در همان کودکی مقام نبوّت بخشیدیم . (25)

علیرغم معجزات الهی فراوان که خداوند سبحان به دست زکریّا و مریم و عیسی و یحیی پدید آورد ، باز هم طاغوتها بر

طغیان و گناه خود ادامه دادند و به انجام کارهای حرام و کشتن انسانهای شایسته پرداختند .

از آن زمره است حاکم روم شرقی (هیرودس) که بی پروا دستور قتل زکریّا (علیه السلام)و یحیی (علیه السلام) را صادر کرد .

در انجیل برنابا آمده است که مسیح (علیه السلام) به یهود فرمود : به زودی خون پیامبرانی که کشته اید با کشتن زکریّا بن برخیا که او را بین هیکل (معبد یهود) و مذبح به قتل رساندید دامنگیر شما خواهد شد .

مفسّران گفته اند که زکریّا نیز در همان حادثه ای که پسرش یحیی در آن سر بُریده شد به قتل رسید و طاغوتهای زمان از این مسئله خوشحال شدند . امّا کیفر الهی در راه بود :

هنگامیکه بخت نصر رهبر حکومت بابل وارد بیت المقدس شد و محلّ کشته شدن یحیی را مشاهده کرد ، دید که از آنجا خون می جوشد . وی علّت آن را جویا شد . به وی گفتند : اینجا خون پیامبران ریخته شده و آرام نمی گیرد مگر آنکه هفتاد هزار نفر از ستمگران به عنوان قصاص کشته شوند . پس بخت نصر این تعداد از آنان کُشت تا خون از جوشش باز ایستاد .

ابن عبّاس گفته است : بخت نصر پیران و نوزادان و زنان را به عنوان قصاص نکُشت بلکه او فقط سپاهیان و فرماندهان ایشان را قتل عام کرد . (26)

پی نوشت ها

[8] بصائر الدّرجان ، ص 148 و بحارالأنوار ، ج 17 ، ص 405 و ج 40 ، ص 139 .

[9] کفایه الأثر ، خزّاز قمی ، ص 162 و

وسائل الشّیعه ، ج 14 ، ص 2 و ج 14 ، ص 18 و بحارالأنوار ، مجلسی ، ج 45 ، ص 1 و من لایحضره الفقیه ، ج 4 ، ص 17 و اعلام الوری ، ص 349 و تاریخ غیبه الصغری ، ص 230 .

[10] سوره مائده ، آیه 27 30 .

[11] سوره انبیاء ، آیه 68 .

[12] سوره انبیاء ، آیه 69 .

[13] سوره نساء ، آیه 155 .

[14] تفسیر ابن کثیر ، ج 1 ، ص 909 و تفسیر التّبیان ، شیخ طوسی ، ج 3 ، ص 382 .

[15] تفسیر القمی ، در ذیل همین آیه و تفسیر نورالثقلین ، حویزی ، ج 1 ، ص 569 .

[16] سوره غافر ، آیه 28 .

[17] سوره طه ، آیه 78 .

[18] سوره مریم ، آیه 27 و 28 .

[19] سوره نساء ، آیه 156 .

[20] سوره مائده ، آیه 116 .

[21] تفسیر ابن کثیر ، ج 1 ، ص 909 .

[22] سوره مائده ، آیه 115 .

[23] سوره نساء ، آیه 157 و 108 .

[24] تفسیر ابن کثیر ، ج 1 ، ص 911 و 912 . وهب بن منبه از یهودیانی است که در اواخر زندگی پیامبر اکرم اسلام آورد و بخش مهمّی از روایات

ساختگی که در حوزه معارف دینی به (اسرائیلیات) مشهور است توسط وی به اسلام وارد گردیده است .

[25] سوره مریم ، آیه 7 و 12 .

[26] مختصر تاریخ دمشق ، ابن عساکر ، ج

5 ، ص 160 .

ص (22)

فصل دوم : تلاش برای کشتن پیامبر (صلی الله علیه وآله) در مکّه

نسب پیامبر (صلی الله علیه وآله)

به دلالت قرآن و حدیث ، پدران و مادران پیامبر (صلی الله علیه وآله) همه مؤمن بوده اند .

پیامبر فرمود : (من از زمان آدم (علیه السلام) تاکنون ، ثمره ازدواج حلال و پاکیزه ام و حاصل زنا نبوده ام) .

و فرمود : (پیوسته خداوند مرا از صلب پاکان به ارحام مطّهر انتقال می داد تا سرانجام بدون آلودگی به پلیدیهای جاهلیّت ، در این جهان شما متولّد فرمود) . (27)

این در حالی است که خداوند متعال درباره مشرکان فرموده است : همانا مشرکان ، نجس هستند . (28)

و دلیل قرآنی بر طهارت پدران و مادران پیامبر این فرموده پروردگار است : (آن خدائی که چون برمی خیزی تو را می نگرد و از انتقال تو در سجده کنندگان آگاهست) (29)

و عبدالمطّلب در زمان جاهلیّت ، ازدواج فرزندان با همسران پدر را حرام کرده بود . (30)

آیا یهود ، عبدالله فرزند عبدالمطّلب را ترور کرده است ؟

یهودیان در صدد قتل رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بودند ; چه آن زمان که در صلب پدرش عبدالله بود و چه زمانی که در شکم مادرش آمنه قرار داشت و بویژه پس از تولّد و بعثت نیز :

1 کاهنان و احبار یهود تلاش کردند تا عبدالله را بکشند . بزرگشان به نام ربیان گفت : غذایی فراهم کنید و آغشته به سمّ مهلک نمایید و آنرا نزد عبدالمطّلب ببرید . یهودیان چنین کردند و آن را توسّط زنانی که صورت خود را پوشانده بودند به خانه عبدالمطلب فرستادند .

همسر عبدالمطلب بیرون آمد و خوشامد گفت . آنها گفتند : ما از بستگان عبد مناف و فامیل دور تو هستیم .

عبدالمطلب به خانواده اش گفت : بیایید و از آنچه بستگانتان برایتان آورده اند بخورید . هنگامی که خواستند از آن بخورند ، غذا به سخن آمد و گفت : از من نخورید که مرا مسموم کرده اند . خانواده عبدالمطلب از غذا نخوردند و به جستجوی آن زنان برخاستند ولی اثری از ایشان نیافتند . (این یکی از نشانه های پیامبری رسول خدا است) . (31)

2 بار دیگر گروهی از احبار یهود در لباس تجّار از شام به مکّه آمدند تا عبدالله بن عبدالمطلب را به قتل برسانند . آنها شمشیرهای آغشته به سمّ همراه خود داشتند و مترصّد فرصتی مناسب بودند تا نقشه پلید خود را به مرحله اجرا درآورند .

عبدالله به قصد شکار از مکّه خارج شد و یهودیان فرصت را غنیمت دانسته ، او را محاصره کردند و خواستند او را بکشند امّا خداوند به وسیله گروهی از بنی هاشم که از راه رسیدند او را نجات داد . گروهی از احبار کشته و بعضی دیگر هم به اسارت درآمدند . (32)

عبدالله بن عبدالمطلب در سن 17 یا 25 سالگی به طرز مشکوکی از دنیا رفت .

کازرونی در کتابش (المنتقی) می نویسد :

(24 سال از پادشاهی کِسری انوشیروان گذشته بود که عبدالله متولّد شد . وقتی 17 ساله شد با آمنه ازدواج کرد و هنگامی که آمنه به رسول خدا باردار شد ، عبدالله در مدینه وفات کرد .)(33)

انگشت اتّهام در وفات عبدالله متوجّه یهود است و آنها متّهم به مسموم کردن او هستند ; زیرا آنها بارها در مکّه کوشیدند تا علیرغم موانع او

را بکُشند ، پس اگر پای عبدالله به مدینه می رسید ، چگونه رفتار می کردند ؟ !

البتّه هدف رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود و قربانی ، عبدالله !

اهتمام سیف بن ذی یزن به زنده ماندن رسول خدا (صلی الله علیه وآله)

وقتی سیف بن ذی یزن بر یمن غلبه کرد ، عبدالمطلب به همراه عدّه زیادی از قوم خود نزد او رفتند . سیف ، عبدالمطلب را بر همه آنها مقدّم داشت و احترام کرد و چون با او خلوت کرد مژده رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را به او داد و اوصافش را برای وی بیان کرد .

عبدالمطلب تکبیر گفت و دانست آنچه سیف گفته درست است و به سجده افتاد . سیف به او گفت : مگر درباره آنچه گفتم چیزی مشاهده کرده ای ؟ !

عبدالمطلب گفت : آری . پسرم دارای فرزندی شده است و اوصافی را که شما بر شمردی در او دیده ام .

سیف گفت : او را از یهود و قوم خودت حفظ کن و بدان که قوم تو از یهود برای او بدترند . البته خدا امر خودش را به کمال می رساند و دعوت خویش را بلند آوازه خواهد کرد .

اهل کتاب از زمان تولّد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) این مطالب را به عبدالمطلب می گفتند و شادی او از شنیدن این سخنان پیوسته افزون می گشت . (34)

از آن پس پیوسته بر اهتمام عبدالمطلب در نگهداری و بزرگداشت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) افزوده می شد .

یعقوبی می نویسد : برای عبدالمطلب در کنار کعبه فرشی می گستردند و کسی حق نزدیک شدن به آنرا نداشت امّا رسول خدا (صلی الله علیه

وآله) که کودک بود از راه می رسید و از روی سر عموهای خود می گذشت و اگر عموهای او یعنی فرزندان عبدالمطلب مانع می شدند عبدالمطلب می گفت : فرزندم را واگذارید . همانا برای این فرزندم مقامی والاست . (35)

یقین ابوطالب به ترور پیامبر (صلی الله علیه وآله) از سوی قریش

عبدالمطلب به زندگی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) اهمیت فراوانی می داد و در راه حفاظت از حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله) تا آنجا می کوشید که از فدا کردن خود و اولاد و سایر بستگانش ابایی نداشت .

واقدی گفته است : بزرگان و سرشناسان قریش (یعنی عتبه و شیبه فرزندان ربیعه و اُبیّ بن خلف و أبوجهل و عاص بن وائل و مطعم و طعیمه فرزندان عدی و منبه و نبیه فرزندان حجاج و أخنس بن شریق ثقفی) با ابوطالب سخن گفتند و پیشنهاد دادند که ابوطالب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را به آنها بدهد و در عوض آنها عمّاره بن ولید مخزومی را تحویل او دهند .

ابوطالب برآشفت و گفت : شگفتا ، برادر زاده ام را به شما بدهم تا بکشید و فرزندتان را بگیرم تا او را بپرورم ؟ !

سران قریش گفتند : ظاهراً برای ما عاقبت خوشی ندارد که اینگونه محمّد را بکشیم .

اتّفاقاً چون شب فرا رسید ، ابوطالب ، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را نیافت و ترسید که او را ترور کرده باشند لذا جوانان دلیر بنی عبد مناف و بنی زهره و غیره را فراهم آورد و امر کرد تا هر یک شمشیری با خود بردارند و همراه او به جستجوی رسول خدا (صلی الله علیه وآله)بپردازند

.

چیزی نگذشت که پیامبر (صلی الله علیه وآله) را دید و گفت : برادرزاده کجا بودی ؟ آیا سالمی ؟ !

پیامبر فرمود : آری بحمدالله .

صبح فرا رسید و ابوطالب همراه همان دلیران به سراغ مجالس قریش رفت و گفت : به من چنین و چنان خبر داده اند . به خدا قسم اگر خراشی بر او وارد کنید یکتن از شما را زنده نخواهم گذاشت .

و در تاریخ آمده است :

ابوطالب از پسران و وابستگان خود خواست تا هنگام صبحدم در مسجدالحرام بایستند و چنانچه صبح شد و خبری از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به دست نیامد و یا خبر ناخوشایندی درباره اش شنیده شد به آنها اشاره خواهد کرد تا دست به کشتار قریش بگشایند . آنها اطاعت کردند . امّا رسول خدا آمد و ابوطالب شاد شد و به پسران و وابستگان خود گفت : دستهایتان را از زیر لباسهایتان بیرون آورید . وقتی قریش چنین دیدند ترسیدند و از ابوطالب گِله کردند و درخواست نمودند که با ایشان مدارای بیشتری کند امّا ابوطالب اهمیّتی به آنها نداد . (36)

سران قریش عذرخواهی کرده و گفتند : تو آقا و سرور ما و بهترین ما در میان ما هستی . (37)

تاریخ نویسان آورده اند :

ابوطالب در طول مدّت اقامت در شعب ، هر شب از رسول خدا (صلی الله علیه وآله)می خواست تا در بستر خود بخوابد تا اگر کسی سوء قصدی نسبت به پیامبر دارد مکان او را شناسایی کند آنگاه وقتی مردم به خواب می رفتند به یکی از فرزندان یا برادرزادگان یا عموزادگان خود امر می کرد تا

جای خود را با پیامبر عوض کند و در بستر رسول خدا بخوابد و از رسول خدا هم می خواست تا در بستر دیگری استراحت کند . آنان در تمام سه سال پیوسته چنین می کردند . (38)

ابوطالب در اشعار می گوید :

اَ لَمْ تَعْلَموا اَنَّ ابْنَنا لا مُکَذّبٌ *** لَدَینا ولَمْ یَعْبَأ بِقول الأَباطیل

وَأَبیض یستسقی الغمام بوجهه *** ثمال الیتامی عصمه لِلأْرامِل

آیا ندانسته اید که فرزند ما نزد ما تکذیب شده نیست و اهمیّتی به سخنان باطل نمی دهد ؟ !

او آن زیبارویی است که ابرها از چهره او طلب آب می کنند . او پدر یتیمان و حامی بی سرپرستان است .

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) هنگام وفات ابوطالب (علیه السلام) فرمود :

ای عمو پیوند خویشاوندی را نیکو پاس داشتی ; خدایت جزای خیر دهاد . هر آینه سرپرستی کردی و تحت تکفّل قرار دادی مرا هنگامی که کودک بودم و تقویت و یاری کردی مرا هنگامی که بالیدم .

سپس روی مبارک با مردم کرد و فرمود :

به خدا قسم شفاعتی برای عمویم خواهم کرد که جن وانس از آن به شگفت آیند . (39)

و زمانی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) درباره ابوطالب سؤال شد و آنحضرت فرمود :

برای او همه گونه خیر از پروردگارم امید دارم . (40)

آری چنین بود ابوطالب . . . هماره پاسدار حضرت رسول و مدافع او تا آنگاه که پس از محاصره شعب به لقای پروردگارش شتافت . او مسلمانی مجاهد در راه خدا بود که زندگی افراد قبیله اش را برای حفظ و بقای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به مسلخ عشق

برده بود .

تلاش برای کشتن پیامبر (صلی الله علیه وآله) در مکّه

از جمله تلاشهایی که به منظور کشتن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در مکّه صورت گرفت ، تلاش عمربن خطاب است :

از أنس بن مالک نقل شده که عمر شمشیر برداشته و بیرون آمد و به مردی از بنی زهره برخورد آن مرد گفت : آهنگ کجا داری ای عمر ؟ !

گفت : می خواهم محمّد را بکشم .

مرد گفت : فرضاً محمّد را به قتل رساندی چگونه از شمشیرهای بنی هاشم و بنی زهره جان سالم به در خواهی برد ؟ !

عمر گفت : می بینم متمایل شده و آئینی را که بر آن بودی ، رها کرده ای ؟

مرد گفت : ای عمر نمی خواهی امر عجیبی را به تو نشان دهم ؟ شوهر خواهر و خواهرت به اسلام متمایل شده و آئینی که تو بر آنی را رها کرده اند .

و از ابن عبّاس نقل شده است که عمر گفت : به خانه ارقم بن أبی الأرقم آمدم . حمزه و یارانش در آن بودند و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هم در خانه بود . در زدم . کسانی که آنجا بودند ترسیدند . حمزه گفت :

شما را چه می شود ؟

گفتند : عمربن خطاب است .

حمزه گفت : عمر باشد . در را باز کنید . اگر به دین ما گروید ، او را می پذیریم و اگر روی برگرداند ، او را می کشیم .

رسول خدا صدای آنان را شنید و فرمود : شما را چه می شود ؟

گفتند : عمر بن خطاب است .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بیرون آمد

و با دست مقداری از لباس مرا چنگ زده و مرا به تندی عقب زد به طوریکه تعادل خود را از دست داده و روی زمین افتادم . رسول خدا (صلی الله علیه وآله)فرمود : بس نمی کنی یا عمر ؟ !

گفتم : اشهد ان لا اله الاّ الله وحده لا شریک له وأشهد اَنَّ محمّداً عبده ورسوله . (41)

یعنی عمر شمشیر به کمر بسته و خارج شده و گفته می خواهم محمّد را بکشم و پس از زدن خواهرش ، شمشیر از خود دور نکرده و با همان حال نزد رسول خدا رفته تا او را بکشد زیرا آمده است که :

وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) جلوی عمر قرار گرفت گوشه ای از لباسها و حمایل شمشیر عمر را گرفت و فرمود :

آیا بس نمی کنی ای عمر تا اینکه خداوند رسوایی و خواری بر تو فرود آورد همانند آنچه درباره ولیدبن مغیره نازل فرمود ؟ (42)

از این نصّ به وضوح می توان دریافت که پیامبر (صلی الله علیه وآله) و حمزه یقین داشتند که آمدن عمر برای قتل پیامبر (صلی الله علیه وآله) بوده است . همچنین به زودی با دلیل می بینید که عمر پیش از اسلام و بعد از آن سعی داشت که پیامبر (صلی الله علیه وآله) را از بین ببرد . ابن اسحاق آورده است که : به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خبر رسید که عمر در پی اوست تا او را به قتل رساند . (43)

عمر در مکّه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را بسیار آزار می داد تا جائیکه پیامبر (صلی الله

علیه وآله) به او فرمود : ای عمر ، نه شب و نه روز دست از آزار من بر نمی داری ؟ ! (44)

و جای دیگر به او فرمود : آیا بس نمی کنی ای عمر ؟ ! (45)

در اینجا سؤالی مطرح است و آن اینکه چه کسی عمر را فرستاده تا پیامبر (صلی الله علیه وآله) را بکشد ؟ .

محمّدبن اسحاق می نویسد که قریش ، عمربن خطاب را فرستاد تا پیامبر را بکشد و او هم شمشیرش را برداشت . (46)

و ابن عساکر می گوید : عمربن خطاب در مکّه و ایّام جاهلیّت کوشید تا پیامبر (صلی الله علیه وآله)را به امر قریش به قتل رساند ولی شکست خورد . (47)

تلاش نمایندگان قبائل قریش برای ترور پیامبر (صلی الله علیه وآله) در مکّه

پس از تلاش ناموفق عمر ، قریش همچنان به نقشه های خود برای ترور پیامبر (صلی الله علیه وآله)ادامه داد ; آمده است که :

« قریش بر ترور پیامبر (صلی الله علیه وآله) مصمّم شد و گفتند : امروز دیگر کسی نیست که او را یاری کند ابوطالب درگذشته بود پس همگی هم رأی شدند که از هر قبیله ای جوانی چالاک بیاورند و دسته جمعی بر او هجوم برده او را آماج شمشیرهایشان سازند تا بنی هاشم نتواند با همه قبائل درگیر شوند .

چون این خبر به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) رسید که علیه او توطئه کرده اند در تاریکی همان شب از مکّه خارج شد » .

همان شب ، پروردگار به جبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من مرگ را بر یکی از شما دو نفر مقدّر کردم ; کدام یک از شما ایثار کرده ،

دوستش را بر خود ترجیح داده و مرگ را انتخاب خواهد کرد ؟ ! امّا هر دو زندگی را انتخاب کردند .

خداوند به آن دو وحی فرمود : چرا چون علی بن ابیطالب نیستید که بین او و محمّد پیمان برادری افکندم و زندگی یکی را از دیگری طولانی تر ساختم و علی مرگ را برگزید و زندگی اش را برای محمّد ، ایثار کرد و اینک در بستر او خفته است . فرود آئید و او را از دشمن حفظ کنید .

جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و یکی بالای سر و دیگری کنار پای او قرار گرفتند تا از او در برابر دشمنانش پاسداری کرده و آسیب سنگ هایی که می افکندند را از او بگردانند . جبرئیل در این حال می گفت :

مبارک باد بر تو ای پسر ابوطالب . چه کسی مانند توست . خداوند به وجود تو بر فرشتگان هفت آسمان مباهات می فرماید .

پیامبر (صلی الله علیه وآله) علی را در مکّه جانشین خود قرار داد تا امانتهایی را که نزد آنحضرت بود به صاحبانش باز گرداند و خود به غار رفت و در آنجا مخفی شد .

قریش چون به سراغ بستر پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمد .

تنها علی را یافت و چون پرسیدند که محمّد کجاست ؟ علی گفت : به او گفتید از پیش ما برو و او نیز از نزد شما رفت . قریش در پی ردّپای پیامبر (صلی الله علیه وآله) شتافت امّا او را نیافت . خداوند دیدگانشان را از دیدن ردّپای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بازداشت و آنان بر در غار

ایستادند .

گفتند : هیچ کس در این غار نیست ، و رفتند .

پیامبر نیز به سمت مدینه حرکت فرمود و در راه به امّ معبد خزاعی برخورد و نزد او مهمان شد .

سپس بی آنکه توقّف نماید یکسره طی طریق فرمود تا به قبا نزدیک مدینه رسید . همه اقامت آنحضرت در مکّه از بعثت تا هجرت ، سیزده سال بود .

بعضی روایت کرده اند که : قریش نمی دانست که پیامبر به کجا رفته است تا آنکه ندائی از فراز کوههای مکّه شنیدند که می گفت :

فَإِن یُسْلِمِ السَّعدانِ یُصبح محمّدٌ *** بِمَکَّه لایَخشی خلافَ المخالِفِ

هر گاه دو (سعد) اسلام بیاورند دیگر محمّد در مکّه بیمی از مخالفت مخالفین خود نخواهد داشت .

ابوسفیان گفت : از (سعد) ها ، یکی سعد هذیم است و دیگری سعد تمیم و سوّمی سعد بکر .

در اینحال همان صدا را شنیدند که می گفت :

فیا سعدُ سعدَ الأوس کن أنت ناصراً *** وَیا سعدُ سعدَ الخزرجین الغطارفِ

ای سعدِ أَوس و ای سعدِ خزرجی ها قهرمان او را یاور باشید .

به سوی راهنمای هدایت باز آیید و از خداوند ، آگاهانه بهشت را درخواست کنید .

در اینجا بود که قریش دانست که پیامبر (صلی الله علیه وآله) به سوی شهر یثرب رفته است .

چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به آبهای (بنی مدلج) رسید ، سراقه بن جشعم مدلجی او را تعقیب کردو چون به نزدیک آنحضرت رسید پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود : خداوندا شرّ (سراقه) را بگردان .

بلافاصله چهار دست و پای اسب سراقه در شن های

صحرا فرو رفت . سراقه فریاد زد اسب مرا نجات دهد . به جانم سوگند که اگر چنین کنید اگر خیر من به او نرسد قطعاً شرّ من نیز به او نخواهد رسید .

پیامبر دعا کرد و سراقه به مکّه بازگشت و جریان را به قریش باز گفت امّا آنها او را تکذیب کردند و دروغگو خواندند و کسی که بیش از همه او را تکذیب می کرد ، ابوجهل بود . سراقه خطاب به او گفت :

ابا حَکم والله لو کنتَ شاهداً *** لاِمرِ جوادی حیث ساخت قوائمهُ

علمتَ ولَمْ تشکُکْ بِأَنَّ محمّداً *** رسولٌ و برهانٌ فَمَنْ ذا یُکاتِمهُ(48)

ای ابو حَکَم (لقب ابوجهل) بخدا قسم اگر ناظر ماجرای اسبم بودی که چگونه دست و پایش در زمین فرو رفت .

می دانستی و شک نمی آوردی که محمّد رسول و برهان خداوند است . و هیچ کس نمی تواند این مطلب را بپوشاند .

کسانی که به خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله) هجوم آوردند عبارتند از :

ابوجهل ، حکم بن أبی العاص ، عقبه بن أبی معیط ، نضر بن حارث ، امیّه بن خلف ، ابن غیطله ، زمعه بن أسود ، طعیمه بن عدی ، ابولهب ، أبیّ بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج . (49)

ترور و کُشتن ، آسان ترین روش ستمکارانه ای است که تبهکاران برای رسیدن به اهداف پلید خود به کار می گیرند و سریع ترین روش برای خاموش کردن صدای حق و عدالت نیز هست .

طرح و برنامه قریش برای پایان دادن به زندگی رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) شبیه طرح و برنامه

یهودیان برای پایان دادن به زندگی عیسی بن مریم (علیه السلام) است . بلکه دقیقاً همان طرح خیانت کارانه یهود جزیره العرب است .

پی نوشت

[27] رجوع فرمایید به بحارالأنوار ، ج 15 ، ص 117 - 122 و دلائل النّبوه ابونعیم ، بخش نسب النّبی و دلائل النّبوه بیهقی و الدّرج المنیفه فی الآباء الشّریفه از سیوطی و نیز المقام السّندسیّه فی النّسب المصطفویّه اثر سیوطی .

[28] سوره توبه ، آیه 28 .

[29] سوره شعراء ، آیه 218 و 219 .

[30] بحارالأنوار ، ج 15 ، ص 127 .

[31] بحارالأنوار ، ج 15 ، ص 90 ، 91 .

[32] بحارالانوار ، ج 15 ، ص 90 ، 91 .

[33] البحار 15 / 124 ، 125 ، المنتقی ، الکازرونی ، فصل پنجم ، طبقات ، ابن سعد 1 / 99 .

[34] سیره ابن هشام ، ج 1 ، ص 109 .

[35] تاریخ یعقوبی ، ج 2 ، ص 12 ، چاپ لیدن .

[36] طبقات ابن سعد ، ج 1 ، ص 186 ، و الحّجه علی الذّاهب ، ص 61 .

[37] انساب الأشراف ، بلاذری ، ج 2 ، ص 31 .

[38] عیون الأثر ، ابن سیدالنّاس ، ج 1 ، ص 166 و السیره النّبویه ، ابن کثیر ، ج 2 ، ص 44 .

[39] الحجه علی الذّاهب ، ص 67 ، الدّرجات الرّفیعه ، 161 .

[40] شرح نهج البلاغه ، ج 3 ، ص 311 ، الدّرجات الرّفيعه ، ص 49 ، اسنى المطالب ، ص 24 .

[41]

مختصر تاریخ دمشق ، ابن عساکر ، ج 18 ، ص 269 و سیره ابن اسحاق ، ج 2 ، ص 181 .

[42] الطبقات ، ابن سعد ، ج 3 ، ص 268 و 269 ، صفوه الصّفوه ، ابن جوزی ، ج 1 ، ص 269 .

[43] سیره ابن اسحاق ، ص 183 .

[44] حلیه الاولیاء ، ج 1 ، ص 40 .

[45] حلیه الاولیاء ، ج 1 ، ص 40 .

[46] سیره ابن اسحاق ، ص 160 .

[47] مختصر تاریخ دمشق ، ابن عساکر ، ج 18 ، ص 269 و الطبقات ، ابن سعد ، ج 3 ، ص 191 .

[48] تاریخ یعقوبی ، ج 2 ، ص 40 ، چاپ لیدن و اسدالغابه ، ابن اثیر ، ج 4 ، ص 19 و تاریخ ابن خلدون ، ج 3 ، ص 15 .

[49] طبقات ابن سعد ، ج 1 ، ص 227 و 228 .

فصل سوم : تلاشهائی که برای ترور پیامبر (صلی الله علیه وآله)در مدینه صورت گرفت

تلاش ابو سفیان برای ترور پیامبر (صلی الله علیه وآله)

ابوسفیان در رأس ستم پیشگان کافری بود که قبل و بعد از فتح مکّه تلاش می کردند نور اسلام را خاموش کنند ; امّا پس از اعلام مسلمانی خود ، وسایل و روشهای او برای کشتار مردم و اشاعه کفر ، تغییر چهره داد و اگر تا دیروز به صراحت و آشکار جنایت می کرد امروز امّا به پنهانکاری و دسیسه های مخفیانه ، توطئه میورزید .

کوشش او برای ترور پیامبر (صلی الله علیه وآله) در مکّه و تلاش او برای کشتن پیامبر (صلی الله علیه وآله) در مدینه ، مؤیّد نقش او در تلاشهای پیاپی برای قتل

رسول خدا در عقبه و در مدینه است و دخالت او در عملیات ترور ابوبکر برای حفظ مصالح عثمان را نیز تأیید می کند .

وی عملا توانست در طرح بنی امیّه در ترور ابوبکر و رساندن عثمان بن عفان به خلافت روی حساب ابو عبیده جراح که کاندیدای خلافت پس از عمر بن خطاب بود موفّق شود . (50)

بیهقی آورده است که :

« ابوسفیان بن حرب به یکی از قریشیان در مکّه گفته بود : آیا کسی محمّد را ترور نمی کند تا ما به خونخواهی خود برسیم . او در بازارها به آسودگی راه می رود .

مردی اعرابی بر ابوسفیان وارد شد و گفت : اگر مرا تقویت کنی می روم و او را ترور می کنم من به راهها بسیار واردم و همراهم خنجری است که چون چنگال عقاب تیز است .

ابوسفیان گفت : تو یار ما هستی . بعد یک شتر و مقداری زاد و توشه به او داد و گفت : امر خود را پوشیده دار زیرا مطمئن نیستم که کسی آنرا بشنود و به محمّد خبر ندهد .

اعرابی گفت : هیچ کس از آن مطّلع نخواهد شد .

شب هنگام اعرابی بر شتر خود نشست و پس از طی پنج روز راه در صبح روز ششم به پشت وادی (حَرّه) در مدینه رسید . پس در حالیکه از این و آن سراغ پیامبر (صلی الله علیه وآله)را می گرفت وارد مصلّی شد . کسی به او گفت : رسول الله (صلی الله علیه وآله) به سوی قبیله بنی عبدالأشهل رفته است . اعرابی شترش را به طرف

آن قبیله راند و در آنجا شترش را خواباند و در حالیکه با چشم خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را می جست او را در جمع اصحابش یافت که در مسجد برای آنها سخن می گفت .

همینکه اعرابی وارد شد و چشم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بر او افتاد به اصحابش فرمود : این مرد در صدد حیله است ولی خداوند بین او و آنچه می خواهد مانع خواهد شد .

اعرابی جلو آمد و گفت : کدامیک از شما فرزند عبدالمطلب است ؟ رسول خدا فرمود : من فرزند عبدالمطلب هستم . اعرابی پیش آمد و روی پیامبر (صلی الله علیه وآله) خم شد مانند آنکه می خواهد رازی را با وی در میان بگذارد . اسید بن حضیر او را گرفت و بسوی خود کشید و گفت : از رسول خدا دور شو و در همانحال دستش به داخل لباس او خورد و متوجّه خنجر شد .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : این حیله گر و خائن است . اعرابی خود را باخت و شروع کرد به التماس کردن : خونم را نریز ، خونم را ببخش ای محمّد و اسید بن حضیر همچنان به او آویخته بود .

پیامبر فرمود : به من راست بگو ، کیستی ؟ و برای چه آمده ای ؟ اگر راست بگویی ، راستگویی ات به تو فایده خواهد داد و اگر دروغ بگوئی ، من از قصد تو باخبرم .

اعرابی گفت : آیا در امان هستم ؟

پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود : (آری) تو در امانی .

اعرابی قضیه ابوسفیان

و مقداری که از او دریافت کرده بود همه را برای پیامبر (صلی الله علیه وآله)بازگو کرد .

پیامبر (صلی الله علیه وآله) امر فرمود تا او را نزد أسید بن حضیر زندانی کردند و فردای آنروز او را خواست و به وی فرمود : به تو امان داده ام ، یا به هر کجا که می خواهی برو یا یک چیز بهتر از آن . . .

اعرابی گفت : آن چیست ؟

فرمود : اینکه شهادت بدهی که خدایی جز خداوند یکتا نیست و من رسول خدایم .

اعرابی گفت : شهادت می دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست و تو رسول خدایی . بخدا قسم ای محمّد بین مردان تو هیچ فرقی نمی دیدم امّا همینکه چشمم به سیمای تو در بین آنان افتاد ، حیران شده و ناتوانی ، جانم را در نَوردید ، بعد هم از ماجرای من که هیچکس از آن آگاه نبود ، مطّلع شدی . این بود که دانستم تو حمایت شده و بر حقّ هستی و حزب ابوسفیان ، حزب شیطان است . پیامبر (صلی الله علیه وآله) تبسّم فرمود .

سپس چند روزی ماند و بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله) اجازه گرفت و از نزد آنحضرت خارج شد و دیگر خبری از او شنیده نشد .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به عمر بن امیه ضمری و سلمه بن أسلم بن حریش فرمود به طرف ابوسفیان بروید و اگر او را غافل یافتید بکشید . عمرو می گوید : من و همراهم تا بطن (یأجج)(51) رفتیم و شترهای خود را بستیم . دوستم گفت :

ای عمرو دوست داری به مکّه برویم و هفت دور طواف کرده و دو رکعت نماز بخوانیم ؟

به او گفتم : اسب سیاه و سفید مرا در مکّه می شناسند و اگر مرا ببینند خواهند شناخت و من هم اهل مکّه را می شناسم وقتی که عصر می شود جلوی در خانه هایشان می نشینند . دوستم قبول نکرد ، ناچار به اتّفاق به مکّه رفتیم و هفت بار طواف کردیم و دو رکعت نماز خواندیم همینکه خارج شدیم با معاویه بن ابی سفیان روبرو شدیم و او مرا شناخت و فریاد زد : عمر بن امیه (واحزناه) سپس پدرش را خبر کرد و مردم مکّه را صدا زد .

گفتند : عمرو برای امر خیر نیامده است عمرو در جاهلیّت مردی بی باک و خونریز بود اهل مکّه جمع شدند و عمرو و سلمه گریختند .

مردم مکّه برای یافتن آنها سخت در کوهها به جستجو پرداختند . من داخل غاری شدم و از چشم آنها مخفی گردیدم . صبح شد و آنها تمام شب را در کوه به دنبال ما می گشتند و انگار خداوند سبحان چشمهای آنها را از دیدن شترهای ما در راه مدینه نابینا کرده بود .

فردا ظهر عثمان بن مالک بن عبیدالله تیمی را دیدیم که داشت برای اسبش علف جمع می کرد . به سلمه بن اسلم گفتم : اگر ما را ببیند به اهل مکّه خبر خواهد داد . اهل مکّه از ما ناامید شده بودند . عثمان به در غار نزدیک و نزدیکتر می شد تا جایی که روبروی ما قرار گرفت . بیرون

پریدم و یک ضربه محکم به شکمش زدم . او فریاد زد و افتاد . مردم مکّه که پراکنده شده بودند صدایش را شنیده و دوباره جمع شدند . داخل غار شدم و به رفیقم گفتم : حرکت نکن . اهل مکّه آمدند تا به عثمان بن مالک رسیدند و گفتند : چه کسی تو را زد ؟

به زحمت گفت : عمرو بن امیّه .

ابوسفیان گفت : می دانستم که امر خیر ، عمرو بن امیه را به اینجا نیاورده است .

عثمان بن مالک نتوانست به آنها بگوید که ما کجا هستیم زیرا فقط رمقی برایش مانده بود و سپس مرد . اهل مکّه هم به جای گشتن به دنبال ما مشغول حمل جسد او شدند . (52)

تلاش صفوان بن اُمیّه برای ترور پیامبر (صلی الله علیه وآله)

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) درباره اهل بیت خود فرموده است : اهل بیت مرا دوست نمی دارد مگر کسی که جدّ او اهل سعادت و حلال زاده باشدو دشمن نمی دارد مگر کسی که جدّ او اهل شقاوت و حرامزاده باشد . (53) به شهادت تاریخ ، این کلام الهی درباره آنان که برای ترور رسول خدا و اهل بیت او می کوشیدند ، صادق است .

دسیسه های قریش علیه خاتم پیامبران به همان شکل و شدّت که در مکّه یا قبل از جنگ بدر بود ، ادامه داشت و همه سران ستمگر قریش در آنها شرکت داشتند .

ابن اسحاق می گوید : محمد بن جعفر بن زبیر از عروه بن زبیر روایت کرده که گفت :

عمیربن وهب جمحی با صفوان بن امیّه کنار حجرالأسود نشسته بودند و این اندکی پس از شکست قریش در

جنگ بدر بود .

عمیر بن وهب ، شیطانی از شیاطین قریش و از کسانی بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و اصحاب او را در مکّه می آزرد . پسر او وهب بن عمیر از اسرای جنگ بدر بود .

ابن هشام گفته است : مردی از قبیله بنی زریق بنام رفاعه بن رافع او را اسیر کرد .

عمیر از کسانی یاد کرد که پس از کشته شدن در چاه (قلیب) ریخته شدند و مصیبت آنان را یادآور شد .

صفوان(54) گفت : پس از آنها خیری در زندگی نیست .

عمیر گفت : بخدا راست گفتی . اگر به خاطر وامی که بر عهده دارم و نمی توانم پرداخت کنم و اهل و عیالم که بعد از خودم بر نابودی آنان بیمناکم نبود ، سوار می شدم و می رفتم تا محمّد را بکشم چرا که من از آنها زخم خورده ام و فرزندم در دست آنها اسیر است .

صفوان این فرصت را غنیمت شمرد و گفت :

وام تو بر عهده من و من آن را ادا خواهم کرد و خانواده ات را نیز چون خانواده خودم تا زمانی که زنده اند نگهداری خواهم کرد . چیزی در توانم نخواهد بود مگر آنکه آنها از آن برخوردار خواهند بود .

عمیر گفت : پس این مسأله را بین من و خودت مخفی نگهدار .

صفوان گفت : قبول است .

عمیر دستور داد تا شمشیرش را تیز کرده و به سمّ آغشته نمایند . سپس راهی شد تا به مدینه وارد گردید و چون به نزدیک پیامبر رسید گفت : صبحگاهان در نعمت باشید (این

سلام در زمان جاهلیت بین اعراب متداول بود) .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : خداوند به سلامی بهتر از سلام تو ما را اکرام فرموده است ; به سلام اهل بهشت .

عمیر گفت : بخدا قسم ای محمّد من به سلام و تحیّت شما تازه آشنا شده ام .

پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود : برای چه کاری آمده ای ای عمیر ؟

عمیر گفت : بخاطر این اسیر که در دستهای شماست ; در حقّ او نیکی کنید .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : پس آن شمشیر که حمایل کرده ای چیست ؟

عمیر گفت : خدا چهره شمشیرها را زشت گرداند یعنی آنها را نابود سازد آیا در چیزی ما را بی نیاز کرده است ؟

پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود : به من راست بگو ، برای چه کار آمده ای ؟

عمیر گفت : جز برای همان که گفتم نیامده ام .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : چنین نیست بلکه تو و صفوان بن امیّه در کنار حجرالأسود نشسته بودید و یاد کشتگان فرو افتاده در چاه (قلیب) کردید و تو گفتی :

اگر وام بر عهده ام نبود و اگر عیالم نبود می رفتم تا محمّد را بکشم . صفوان پرداخت وام و نگهداری عیالت را به عهده گرفت تا تو بیایی و مرا به قتل رسانی . . امّا خداوند بین تو و خواسته ات حایل گردیده است .

عمیر گفت : شهادت می دهم که تو رسول خدایی . پیش از این تو را درباره اخبار آسمانی و وحی الهی تکذیب می

کردیم امّا این موضوع فقط بین من و صفوان اتّفاق افتاد و هیچ کس از آن خبر نداشت . بخدا قسم حالا می فهمم که جز خدا آنرا به تو خبر نداده است . خدا را سپاس که مرا به اسلام هدایت کرد و به این راه سوق داد . سپس کلمه شهادتین را بر زبان راند .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : برادرتان را به امور دینی اش آشنا کنید و قرآن برایش بخوانید و اسیرش را نیز آزاد کنید . اصحاب آنحضرت چنین کردند .

عمیر عرضه داشت : یا رسول الله ، پیش از این من بسیار برای خاموش کردن نور خدا می کوشیدم و هر که را که بر دین خدای عزّ و جل بود بسیار می آزردم ; حالا می خواهم اجازه فرمایی به مکّه بروم و مردم را به خدای متعال و رسول او و اسلام دعوت کنم شاید خداوند آنها را هدایت کند وگرنه آنها را آزار خواهم کرد همانطور که اصحاب تو را آزار می دادم .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به او اجازه داد و او به مکّه بازگشت .

صفوان بن امیّه هنگامیکه عمیر بن وهب از مکّه خارج شد به مردم گفت : مژده می دهم شما را به حادثه ای که همین روزها خبرش به شما می رسد و تلخی واقعه بدر را از خاطرتان خواهد بُرد .

صفوان پیوسته از سوارانی که از راه می رسیدند سراغ عمیر را می گرفت تا اینکه سواری آمد و خبر اسلام آوردن عمیر را آورد . صفوان قسم خورد که هرگز با او سخن نگوید

و هیچ سودی به او نرساند .

ابن اسحاق می گوید : عمیر به مکّه بازگشت و در مکّه ماند و به اسلام دعوت می کرد و هر که مخالفت می کرد او را شدیداً می آزرد و مردم زیادی به دست او مسلمان شدند .

ابن اسحاق می نویسد : عمیر بن وهب برایم نقل کرد که ابلیس را هنگام شکست جنگ بدر دیده که می گریخت . به او گفتم : کجا ای سراقه ؟

خداوند تبارک نیز در اینباره این آیه را نازل فرموده :

) واذ زین لهم الشیطان اعمالهم وقال لا غالب لکم الیوم من النّاس وانّی جار لکم ((55])

و یادآور ای پیامبر وقتی را که شیطان کردار زشت ایشان را در نظرشان بیاراست و گفت : امروز احدی بر شما غلبه نخواهد کرد و من هنگام سختی یاور شما خواهم بود .

در این آیات به نحوه همراهی گام به گام ابلیس با کفّار و شباهت او به سراقه بن مالک اشاره شده است . (56)

صفوان بن امیّه همچنان دشمن خدا و رسول باقی ماند تا آنکه در فتح مکّه به اجبار مانند ابوسفیان و معاویه و حکیم بن حزام و غیره تن به اسلام داد .

بعدها امویان کوشیدند تا فضایلی را برای سرکردگان کافر قریش ساخته و پرداخته کرده و آنان را از مسلمانان مهاجر ، برتر جلوه دهند ; آنها روایاتی مجعول پدید آوردند که از ریشه و اساس دروغ بوده و هیچ مبنایی ندارد خداوند تبارک و تعالی می فرماید :) اِنَّ الله لا یهدی القوم الظالمین ((57])

(همانا خداوند قوم ستمکار را هدایت نمی کند) .

آری

اینان همان کسانی هستند که پس از اسلام آوردن اجباری شان ، منافقانه اقدام به کشاندن مسلمانان به فرار و شکست در جنگ حنین کردند . (58)

تلاشهای دیگر برای قتل پیامبر (صلی الله علیه وآله)

در قرآن کریم آمده است :

) وما أرسلنا من رسول الاّ لِيُطاعَ بِإذن الله ولو أَ نّهم اذ ظلموا أنفسهم جاءُوک فاستغفروا الله واستغفر لَهم الرّسول لوجدوا الله توّاباً رحيماً ([59]))

و هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه به توفیق الهی از او فرمانبرداری شود و اگر هنگامی که به خویشتن ستم کردند به نزد تو می آمدند و از خداوند آمرزش می خواستند و پیامبر هم برای ایشان آمرزش می خواست ، خداوند را توبه پذیر مهربان می یافتند .

ابوبکر أصم درباره شأن نزول این آیه گفته است :

(گروهی با هم همدست شدند تا در حقّ پیامبر (صلی الله علیه وآله) حیله ای بکار برند و بر رسول خد وارد شدند جبرئیل نزد پیامبر آمده و او را باخبر ساخت .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : گروهی آمده اند و هدفی را می جویند که به آن دست نمی یابند پس برخیزند و از خدا آمرزش طلبند تا من هم برایشان آمرزش خواهم . امّا کسی بلند نشد .

پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود : آیا بر نمی خیزید ؟ باز هم برنخاستند .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : بلند شو ای فلانی . . بلند شو ای فلانی . . و تا دوازده نفر را برشمرد .

آنها برخاستند و گفتند : ما تصمیم بر آنچه گفتی داشتیم امّا از ستمی که برخود کرده ایم به نزد خداوند توبه می کنیم تو نیز

برای ما استغفار کن .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : اکنون بروید ، من به آمرزش خواهی در آغاز نزدیکتر بودم و خدا نیز به استجابت دعا نزدیکتر بود . از پیش من خارج شوید . (60)

از این متن به خوبی روشن است که کسانی که اینجا در تلاش برای کشتن پیامبر (صلی الله علیه وآله) شرکت داشتند از ستونهای حزب قریش بودند به طوریکه راوی یا ناشر ، نامهای آنها را به جای ابوبکر و عمر و عثمان به فلان و فلان و فلان تغییر داده است . این گروه ، همان گروه عقبه است و این حادثه پس از جریان عقبه اتّفاق افتاده است .

تلاش شیبه بن عثمان برای ترور پیامبر (صلی الله علیه وآله)

در جنگ حنین بعضی از بردگان آزاد شده خواستند پیامبر (صلی الله علیه وآله) را به قتل رسانند که موفّق نشدند یکی از آنها شیبه بن عثمان بن أبی طلحه هم پیمان قبیله بنی عبدالدّار است که پدرش در جنگ احد به دست علی (علیه السلام) کشته شده است . (61)

آری کفّار قریش بار دیگر علیه اسلام حیله انگیختند در حالیکه علناً اسلام آوردن خود را اعلام کرده بودند . یعقوبی در این باره می نویسد :

بعضی از قریش آنچه در دل خود مخفی داشتند ، آشکار کردند . ابوسفیان گفت : بخدا قسم تا دریا خواهند گریخت . . و کلده بن حنبل گفت : امروز جادو باطل شد . . و شیبه بن عثمان گفت : امروز محمّد را می کُشم .

شیبه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) حملهور شد تا آنحضرت را به قتل رساند امّا پیامبر (صلی الله علیه وآله)حربه او

را گرفت و آن را در سینه او جای داد .

آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به عبّاس فرمود : مسلمانان را صدا بزن و بگو ای گروه انصار ، ای بیعت کنندگان رضوان ای اصحاب سوره بقره . . . عبّاس صدا زد و مردم دوباره جمع شدند و خداوند پیامبرش را پیروز فرمود و او را با سپاهیانی از فرشتگان یاری کرد و علی بن ابیطالب به سوی پرچمدار قبیله هوازن رفت و او را از پای درآورد و شکست در میان دشمنان افتاد . . (62)

از این متن بر می آید که پیامبر (صلی الله علیه وآله) حربه را از شیبه بن عثمان وقتی به زور گرفت که شیبه به پیامبر (صلی الله علیه وآله) حملهور بود . بنابراین پیامبر (صلی الله علیه وآله) ناچار به گرفتن حربه از دست شیبه و فرو بردن آن در قلب وی گردیده است

پی نوشت ها

[50] نگاه کنید به کتاب (اغتیال الخلیفه ابی بکر والسیّده عائشه) به قلم مؤلّف کتاب حاضر .

[51] زیادی از کتاب البدایه والنهایه است .

[52] دلائل النّبوه : بیهقی ، ج 3 ، ص 333 337 ، چاپ دارالکتب العلمیّه ، بیروت و تاریخ الطّبری ، ج 2 ، ص 217 ، چاپ مؤسسه الأعلمی ، بیروت و البدایه والنّهایه ، ج 4 ، ص 79 81 ، چاپ مؤسسه التاریخ العربی ، بیروت .

[53] مقتل الحسین ، علایلی ، ج 2 ، ص 16 .

[54] صفوان بن امیّه یکی از سران کفر در مکّه که نظیر ابوسفیان بود .

[55]

سوره انفال ، آیه 48 .

[56] سیره ابن هشام ، ج 2 ، ص 316 319 و التبیان فی تفسیر القرآن ، ج 3 ، ص 463 ، و حلیه الأبرار بحرانی ، ج 1 ، ص 113 .

[57] سوره انعام ، آیه 144 .

[58] تاریخ الیعقوبی ، ج 2 ، ص 62 ، چاپ لیدن .

[59] سوره نساء ، آیه 64 .

[60] تفسیر الفخر الرّازی ، ج 4 ، ص 126 ، چاپ دار احیاء تراث عربی ، بیروت و المنتظم ابن جوزی ، ج 6 ، ص 3 .

[61] تاریخ الخمیس ، ج 2 ، ص 103 و 104 و تهذیب الکمال ، ج 12 ، ص 604 و طبقات ابن سعد ، ج 5 ، ص 448 .

[62] تاریخ الیعقوبی ، ج 2 ، ص 62 و 63 ، چاپ لیدن .

فصل چهارم : کوشش های یهود برای ترور پیامبر (صلی الله علیه وآله)

تلاش یهود برای قتل رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در شام

پس از رسیدن ابوطالب و پیامبر (صلی الله علیه وآله) به شام ، راهبی مسیحی به نام بحیرا به ابوطالب گفت : با برادر زاده ات به شهر خود بازگرد و از یهود نسبت به او بر حذر باش ، بخدا قسم اگر او را ببینند و آنچه من می دانم درباره او بدانند علیه او شرّ و فتنه خواهند انگیخت . این برادر زاده ات دارای شأن و مقام بزرگی است . او را به سرعت به شهرش باز گردان .

ابوطالب چون از کار تجارت خود در شام فارغ شد سریعاً پیامبر (صلی الله علیه وآله) را به مکّه بازگرداند . بر طبق آنچه مردم روایت کرده اند افرادی از اهل

کتاب به نامهای (زریر) و (تمام) و (دریس) آنچه را که بحیرا در پیامبر (صلی الله علیه وآله) دیده بود ، دیدند و خواستند او را به قتل برسانند امّا بحیرا مانع شده و خدا را به یاد آنها آورد و آنچه از صفات و نام او در کتاب الهی آمده بود به ایشان گوشزد کرد و گفت اگر با هم اتفاق هم بکنید به خواسته تان درباره او نخواهید رسید .

بحیرا پیوسته این مطالب را برای ایشان تکرار می کرد تا آنکه گفته هایش را باور کرده و او را رها کرده و رفتند . (63)

انسان از شنیدن اینهمه تلاش های گوناگون و فراوان برای کشتن رسول خدا به دهشت می افتد . چه زیباست سروده آن شاعر که گفته است :

اُرید حیاته و یرید قتلی *** عذیرک من خلیلک من مراد

من زندگی او را می خواهم در حالیکه او قتل مرا می جوید . . چه کسی از قبیله مُراد عُذر خواه تو و دوست تو است ؟

و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : هیچ یهودی با مسلمانی تنها نشد مگر آنکه خواست مسلمان را بکشد . (64)

یهودیان در گذشته و حال به عملیات ترور اهتمام ورزیده و اهمیّت زیادی داده اند تا آنجا که پیامبر خودشان موسی را نیز متّهم کردند که برادرش هارون را با سمّ کشته است . (65) اینک نمونه هایی دیگر از این تلاشها را با هم پی می گیریم .

تلاش یهود بنی نضیر برای قتل پیامبر (صلی الله علیه وآله)

با رسیدن پیامبر (صلی الله علیه وآله) به مدینه ، تلاش طوایف مختلف یهود برای کُشتن آنحضرت شدّت یافت

. یهودیان بنی نضیر نقشه کشیدند که هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) برای دیدار آنها به قلعه می آید سنگ بزرگی را بر سر او انداخته و او را بکشند و این در سال چهارم هجری بود امّا خداوند به پیامبرش (صلی الله علیه وآله) خبر داد (66) ; آمده است که :

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به سوی بنی نضیر رفت تا در پرداخت دیه از آنها کمک بگیرد . یهودیان گفتند : آری ای ابوالقاسم ما تو را در آنچه می خواهی یاری می کنیم . سپس بعضی از آنها با بعضی دیگر خلوت کرده و گفتند :

شما دیگر هرگز این مرد را در چنین وضعیتی نخواهید یافت . . و رسول خدا (صلی الله علیه وآله)این هنگام کنار دیوار یکی از خانه های یهود نشسته بود .

یهودیان گفتند : چه کسی جرأت دارد که بالای بام برود و سنگ بزرگی را روی سر او بیندازد و با کشتن او ما را از دست وی خلاص کند . عمرو بن جحّاش بن کعب گفت : من حاضرم و بر بام برآمد تا همانطور که گفته بود سنگی بر سر آنحضرت بیفکند . در اینحال رسول خدا با چند نفر از اصحابش از جمله ابوبکر و عمر و علی بود .

پس خبری از آسمان آمد و تصمیم قوم یهود را برای پیامبر (صلی الله علیه وآله) باز گفت . آنحضرت برخاست و به اصحاب خود فرمود : نروید ، و خود به سوی مدینه بازگشت .

وقتی یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله) دیدند که آنحضرت دیر کرده است بلند شدند

و به جستجوی او پرداختند . سپس مردی را دیدند که از سمت مدینه می آمد . از او سراغ رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را گرفتند و او گفت : او را دیدم که وارد مدینه می شد . اصحاب رسول خدا آمدند تا به نزد پیامبر رسیدند و آنحضرت قضیّه خیانت یهود را بازگو نموده و دستور حرکت به سوی آنها و جنگیدن با آنها را صادر فرمود . آنگاه مردم را حرکت داد تا در اطراف قلعه های یهود فرود آمده و آنجا را به محاصره خود درآوردند .

ابن عبّاس روایت کرده است که : رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آنقدر آنها را در محاصره نگهداشت تا مستأصل شدند و هرچه از آنها خواست به او دادند . پیامبر (صلی الله علیه وآله) با آنها مصالحه کرد مبنی بر اینکه خونشان محفوظ باشد ولی از سرزمین و املاکشان تبعید شوند و به بخش هایی از سرزمین شام بروند . (67)

من فرمان و دستور رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در اینباره و رفتن یهود به منطقه (أذرعات) در شام را بعید می دانم زیرا آنجا در دست رومی هایی بود که مخالف وجود یهود در شام بودند . (68)

مهاجرت یهود به شام در زمان عمر و پس از اسلام آوردن کعب الأحبار و درخواست او آغاز شد . (69)

تلاش یهود خیبر برای ترور پیامبر (صلی الله علیه وآله)

یهودیان به تلاش های خود برای ترور پیامبر (صلی الله علیه وآله) ادامه می دادند چنانچه آمده است :

(در سال هفتم و پس از جنگ خیبر ، زینب دختر حارث همسر سلام بن مشکم گوسفند بریانی را به

پیامبر هدیه کرد . او قبلا پرسیده بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله)کدام عضو گوسفند را بیشتر دوست دارد و چون گفته بودند ماهیچه دست گوسفند ، آن قسمت را به سمّ فراوانتری مسموم کرده بود و همه قسمتهای دیگر را هم آغشته به سمّ کرده بود . هنگامی که غذا را جلوی پیامبر (صلی الله علیه وآله) نهاد آنحضرت ماهیچه دست را برداشته و تکّه ای از آنرا در دهان گذاشت امّا آنرا نبلعید .

بشر پسر براء بن معرور نیز حضور داشت و او هم تکّه ای برداشت و جوید و بلعید . رسول خدا (صلی الله علیه وآله) لقمه را بیرون آورد و فرمود : این استخوان به من خبر می دهد که مسموم است) . (70) سپس آن زن را فراخواند و او اعتراف کرد . . .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از آن سمّ چیزی نخورد .

بیهقی از ابوهریره روایت کرده که : (هنگامی که خیبر فتح شد به رسول خدا (صلی الله علیه وآله)گوسفندی مسموم هدیه گردید .

رسول خدا فرمود : هر که از یهود در اینجا بوده همه را جمع کنید . . آنها را جمع کردند .

پیامبر (صلی الله علیه وآله) به آنها فرمود : اگر درباره چیزی از شما سؤال کنم به من راست خواهید گفت ؟ !

گفتند : آری ای ابوالقاسم .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : پدر شما کیست ؟

گفتند : پدر ما فلانی است .

فرمود : دروغ گفتید زیرا پدر شما فلان شخص است .

گفتند : راست گفتی و دروغ ما را آشکار کردی .

فرمود

: اگر از شما چیزی بپرسم آیا به من راست خواهید گفت ؟

گفتند : آری ای ابوالقاسم اگر دروغ بگوییم همانطور که درباره پدرمان متوجّه شدی ، آنرا هم خواهی فهمید .

فرمود : چه کسی اهل دوزخ است ؟

گفتند : ما اندکی در آتش دوزخ خواهیم بود امّا شما پس از ما در آن جایگزین خواهید شد .

فرمود : مطرود باشید در آن همیشه .

سپس فرمود : آیا راستگو خواهید بود اگر از شما سؤال کنم ؟

گفتند : آری .

فرمود : آیا این گوسفند را مسموم کرده اید ؟

گفتند : آری .

فرمود : چه چیز شما را به این کار واداشت ؟

گفتند : خواستیم اگر دروغگو باشی از دستت راحت شویم و مطمئن بودیم اگر پیامبر باشی آسیبی به تو نمی رسد .

بخاری لفظ حدیث شعیب را در صحیح خود از قتیبه و غیره روایت کرده است . (71)

از روایات صحیح بر می آید که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و اصحابش از غذای مسموم نخورده اند و بشر بن براء هم کشته نشده است .

جنایتکاران کوشیده اند تا با جعل حدیث ساختگی ثابت کنند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) و (بشر) از آن غذای مسموم خورده اند و (بشر) بلافاصله کشته شده ولی پیامبر (صلی الله علیه وآله)پس از چهار سال به رحمت حق پیوسته است !

شگفتا ، چگونه پیامبر (صلی الله علیه وآله) و (بشر) از آن غذا خورده اند در حالیکه غذا گفته من مسموم هستم ؟ !

از آن گذشته ، روایات صحیحی از ابو هریره و جابر انصاری و عبدالله بن مسعود به

ما رسیده است که به صراحت از صحّت و سلامت کامل پیامبر (صلی الله علیه وآله) پس از جنگ خیبر و در سفر حدیبیّه و فتح مکّه و جنگ حنین و حجّ مکّه و سفر طولانی به تبوک در حوالی شام و نهایتاً حجه الوداع حکایت دارد .

ابو عبدالله حافظ از ابوالعباس از محمد بن یعقوب از عباس بن محمّد از سعید بن سلیمان از عباد (ابن العوام) از سفیان (ابن حسین) از زهری از سعید بن مسیب و ابو سلمه بن عبدالرحمن از ابوهریره روایت کرده است که :

زنی یهودی گوسفندی مسموم به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هدیه کرد و آنحضرت به اصحابش فرمود : دست نگهدارید که این غذا مسموم است . سپس به آن زن فرمود : چه چیز تو را به اینکار وادار کرد ؟ گفت : خواستم مطمئن شوم پیامبری یا نه زیرا اگر پیامبر بودی خدا ترا آگاه می کرد و اگر نبودی مردم را از دست تو راحت می کردم . راوی گوید : رسول خدا او را به حال خود واگذاشت و متعرّض او نشد . (72)

همچنین امام ابوالطیّب سهل بن محمد بن سلیمان از ابو حامد احمد بن حسین همدانی از محمد بن رزام مروزی از خلف بن عبدالعزیز از ابو عبدالعزیز بن عثمان از جدّ من عثمان بن ابی جبله از عبدالملک بن ابی نفره از پدرش از جابر بن عبدالله روایت کرده است :

زنی یهودی ، گوسفندی مسموم یا برّه آب پز شده ای مسموم به رسول خدا (صلی الله علیه وآله)هدیه کرد . هنگامیکه آنرا نزدیک پیامبر

(صلی الله علیه وآله) بُرد و مردم دست به طرف آن دراز کردند (تا بخورند) ، پیامبر فرمود : دست نگهدارید زیرا عضوی از این گوسفند به من خبر می دهد که مسموم است . آنگاه صاحب آن را خواست و فرمود : آیا این را مسموم کرده ای ؟

زن گفت : آری .

فرمود : چه چیز تو را بر آن داشت که چنین کنی ؟

گفت : دوست داشتم اگر دروغگو بودی مردم را از دست تو راحت کنم و اگر پیامبر بودی از آن خبر داده شوی .

رسول خدا او را مجازات نکرد . (73)

این روایات ثابت می کند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از غذای مسموم نخورده است . از سوی دیگر این حادثه در سال هفتم هجرت اتفاق افتاده در حالیکه پیامبر (صلی الله علیه وآله) در سال 11 هجری شهید شده است بنابراین قطعاً رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در اثر سمّ خیبر کشته نشده است .

ابن مسعود : پیامبر غذای مسموم خیبر را نخورد

روایات زیادی درباره مسمومیّت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وجود دارد ، از جمله :

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ، دست گوسفند را از سایر اعضای آن بیشتر دوست داشت . در آن سمّ ریختند و به نظر می رسد که یهودیان آنرا مسموم کردند . (74)

همچنین سخن ابوهریره که قبلا گذشت (زنی یهودی ، گوسفندی مسموم به پیامبر (صلی الله علیه وآله) اهدا کرد امّا آن حضرت به اصحابش فرمود : دست نگهدارید زیرا این را مسموم کرده اند .) . (75)

درگذشت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در سال 11 هجری هیچ ربطی

با سمّ خیبر در سال 7 هجری ندارد زیرا اوّلاً فاصله زمانی بین این دو واقعه بسیار طولانی است و ثانیاً رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از غذای مسموم تناول نفرمود زیرا غذای مسموم او را باخبر ساخت .

این در حالی است که سردمداران رژیم تلاش کردند تا بار مسئولیّت شهادت رسول خدا را بر گردن غذای خیبر بیندازند و حتّی از آنحضرت روایت دروغین نقل کردند که فرموده است : هنوز هم (اثر) غذای خیبر هر ساله به من بر می گردد . (76)

طبیعت سمّ ها چنان است که چند روزی بیش به قربانیان خود امان نمی دهد و آنان را از پای در می آورد . تجربه تاریخی نشان داده که سمّ بیشتر از این فرصت نمی دهد و دانش امروز نیز مؤیّد این مطلب است .

از عبدالله بن مسعود نقل شده است که می گفت : ما صدای تسبیح غذا را می شنیدیم یعنی در مقابل رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و دست گوسفند مسموم با آنحضرت سخن می گفت و به او خبر می داد که داخل گوشت سمّ ریخته اند . (77)

در نتیجه پیامبر (صلی الله علیه وآله) که از مسمومیّت غذا توسطّ خداوند آگاه شده بود از آن نخورد و آنرا نجوید و این از نشانه های پیامبری اوست .

و خبر دادن خداوند سبحان نیز مستلزم نخوردن پیامبر (صلی الله علیه وآله) از غذای مسموم است .

از همه اینها در می یابیم که روایت صحیح عبدالله بن مسعود حاکی از آن است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از غذای مسموم خیبر

نخورده است .

بخاری هم روایت صحیح دیگری مبنی بر نخوردن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از غذای خیبر آورده است . (78)

[63] سیره ابن هشام ، ج 1 ، ص 194 ، چاپ مصر .

[64] البیان و التبیین جاحظ ، ص 231 .

[65] السیره الحلبیه ، ج 2 ، ص 187 ، و ج 3 ، ص 123 .

[66] دلائل النّبوه ، بیهقی ، ج 3 ، ص 354 و صحیح البخاری ، کتاب المغازی باب حدیث بنی نضیر و فتح الباری ، ج 7 ، ص 329 و روایت مسلم در کتاب الجهاد و السیر باب تبعید یهود از حجاز ، ص 1387 1388 ، حدیث 62 .

[67] دلائل النّوه بیهقی ، ج 3 ، ص 354 359 . بیروت و تاریخ الطّبری ، ج 2 ، ص 23 و 224 ، بیروت .

[68] نگاه کنید به کتاب نظریات الخلیفتین به قلم مؤلف کتاب حاضر ، ج 2 ، ص 383 400 .

[69] همانجا ، ج 2 ، ص 387 .

[70] تاریخ الطبری ، ج 2 ، ص 303 ، چاپ بیروت .

[71] فتح الباری در ج 7 ، ص 497 به اختصار آورده است : (هنگامی که خیبر فتح شد ، گوسفندی مسموم به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) اهدا گردید) امّا بخاری به تفصیل همین مطلب را در کتاب (58) باب جزیه (7) تحت عنوان (اگر مشرکان به مسلمانان خیانت ورزند آیا بخشوده می شوند ؟) از ابوهریره نقل کرده که

آنرا در فتح الباری ج 6 ، ص 272 می توان دید .

(بدر عینی) می نویسد : اینکه گفته (گوسفندی به پیامبر (صلی الله علیه وآله) هدیه کرد) مربوط به زنی یهودی است و آنرا (مسلم) در صحیح خود و (نووی) در شرح صحیح مسلم تصریح کرده اند . نام این زن یهودی که گوسفند را مسموم کرد زینب دختر حارث و خواهر مرحب یهودی است ; این مطلب را واقدی از زهری روایت کرده است . او همچنین آورده است که : پیامبر (صلی الله علیه وآله) از آن زن پرسید چه چیز تو را به انجام این کار وا داشت ؟

زن یهودی گفت : چون تو پدر ، عمو ، شوهر و برادرم را به قتل رساندی خواستم تا انتقام بگیرم . از ابراهیم بن جعفر درباره این جمله سؤال کردم ، گفت : پدرش (حارث) است و عمویش (بشّار) که بسیار ترسو بود و برادرش (زبیر) و شوهرش (سلام بن مشکم) .

پی نوشت ها

[72] ابن کثیر هم در تاریخش این روایت را آورده است : ج 4 ، ص 209 .

[73] الحاشیه (2) و صالحی نیز آنرا در السیره الشّامیه ج 5 ، ص 208 آورده است .

[74] ابو داود آنرا در ص 3781 (فصل غذاها باب خوردن گوشت) از کتاب سنن خود آورده است . همچنین ترمذی آنرا در کتابش شمائل النّبی ص 163 و أبن أبی شیبه آنرا در کتابش المصنّف ص 13 رقم 15382

و خلیفه بن خیّاط آنرا در کتابش الطبقات ص 96 و در تاریخش ص 71 ، 198 ، 239 و 271 و احمد حنبل آنرا در کتاب مسندش ج 3 ، ص 2 آورده اند . در کتاب المحبّر ص 291 و 429 هم این روایت آمده است .

[75] تاریخ ابن کثیر ، ج 4 ، ص 209 .

[76] کنز العمّال ، ج 11 ، حدیث 32189 .

[77] البدایه والنّهایه ، ابن کثیر ، ج 6 ، ص 317 ، ص 322 .

[78] صحیح بخاری ، ج 4 ، ص 66 ، چاپ دارالفکر بیروت .

فصل پنجم : فتنه و خیانت

مقدمه

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از فتنه و خیانت حذر می کرد و مردم را نیز برحذر می داشت .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از ارتداد مسلمانان خبر داده و پیشگویی فرموده بود : شما از سنّتهای پیشینیان خود تبعیّت خواهید کرد ; گام به گام و چون دو گوش اسب که با هم برابر و یکسانند . . بطوریکه اگر یکی از آن گذشتگان به سوراخ سوسماری داخل شده باشد ، شما هم داخل خواهید شد !

گفتند : ای رسول خدا منظور شما (از پیشینیان) یهود و نصاری است ؟

فرمود : پس چه کسی (منظور من است) ؟ (79)

و نیز مردم را با این آیه بر حذر می داشت :) وَاتّقوا فتنةً لاتصیبنَّ الّذین ظلموا منکم خاصَّةً (و از فتنه ای که چون درگیرد تنها به ستمکاران شما اصابت نمی کند ، پروا کنید . (80)

فاطمه سلام الله علیها نیز همین آیه کریمه

را پس از غصب فدک توسط ابوبکر در برابر مردم یادآور شده و این آیه را خواند) وما محمّدٌ الاّ رسولٌ قد خَلَت من قَبلِهِ الرّسل أفإن مات أو قتل إنقلبتم على أعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضرّ الله شيئاً (و محمّد جز پیامبری نیست که پیش از او هم پیامبرانی بوده اند ، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود به (جاهلیّت) باز می گردید و هر کس بازگردد هرگز به خداوند زیانی نمی رساند . (81)

و فرمود : ننگتان باد ای بنی قیله ! آیا میراث پدرم را بربایند در حالیکه شما ببینید و بشنوید و جمعید و جمعیّت دارید ؟ ! (82)

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در زمان حیات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) این آیه را تلاوت فرمود :) أفإنْ ماتَ اَوْ قُتِلَ إنْقَلَبتُمْ عَلى أعقابِكم (آیا اگر (پیامبر) بمیرد یا کشته شود به (جاهلیّت) باز می گردید .

سپس از سوی خود و خواصّ مؤمنین و مؤمنات فرمود : (نه بخدا قسم ، پس از آنکه خداوند ما را هدایت فرموده به عقب باز نخواهیم گشت . بخدا قسم اگر او رحلت کند یا کشته شود آنقدر برای آنچه او جنگید ، می جنگم تا درگذرم . بخدا قسم من برادر ، دوست ، پسر عمو و وارث پیامبرم . پس چه کسی از من به او سزاوارتر است ؟) . (83)

و حذیفه در گفتگویی که با عمر داشت به او گفت : من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله)شنیدم که فرمود :

فتنه

ای که گریبانگیر شخص می گردد در اهل و مال و همسایه اوست و کفّاره و جلوگیر آن ، نماز و روزه و صدقه است .

عمر گفت : سؤال من از اینها نیست بلکه از فتنه ای است که چون دریا موج می زند .

حذیفه گفت : در برابر آن فتنه دری بسته وجود دارد .

عمر گفت : آیا آن در گشوده یا شکسته می شود ؟

حذیفه گفت : شکسته می شود .

عمر گفت : سزاوارتر آن است که آن در تا قیامت گشوده نشود . (84)

عملیات خیانت در طول تاریخ ، فراوان و مهیّج بوده امّا آنچه بشر از خیانت کشف کرده جز اندکی از بسیار نیست . این به آن جهت است که تبهکاران کوشیده اند تا بر جنایات خود پرده افکنده و آنها را بپوشانند .

خداوند متعال علیه خیانت موضعی آشکار و صریح اتّخاذ فرموده و رسول او آنرا برای مردم ذکر کرده است .

غدر و خیانت ، جزئی از فتنه است و رسول خدا فرموده است : فتنه ها چون پاره های شب تاریک روی آورده اند . (85)

و فرمود : هر کس فردی را بر جانش امان دهد ، سپس او را به قتل رساند پرچم خیانت در قیامت به دست او دهند .

و فرمود : هر که مردی را امان دهد مبنی بر اینکه خون او را نخواهد ریخت سپس او را بکشد ، من از او بری و بیزار خواهم بود ; گرچه آن شخص مقتول ، کافر باشد . (86)

همچنین پیامبر (صلی الله علیه وآله) به لشگریانش در جنگها سفارش می فرمود که : افراط نکنید و

خیانت نورزید . (87)

علی (علیه السلام) می فرماید : هر خیانتکاری فاجر است و هر فاجری کافر . (88)

و نیز همان حضرت می فرماید : هر خیانتی ، معصیت است و هر فسق و معصیتی ، نوعی کفر است . (89)

و باز می فرماید : برای هر خیانت پیشه ، پرچمی است که روز قیامت به آن شناخته می شود . (90)

غدر و خیانت ، ارتداد از دین و روی گردانی از حق است . مردی یهودی به علی (علیه السلام) گفت : از رحلت پیامبرتان هنوز بیش از بیست و چند سال نگذشته که شمشیر در بین یکدیگر گذاشته و همدیگر را می کشید (یعنی از روی خیانت و ستم) .

امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود : امّا شما هنوز قدمهایتان از آب دریا خشک نشده بود که به موسی گفتید :) یا موسی اجعَل لنا اِلهاً کما لَهم الههٌ (ای موسی برای ما خدایی چون خدایان آنها قرار بده . (91)

آنحضرت به مالک اشتر فرمود : بپرهیز از ریختن خون مردم (بجز مواردی که حلال است) زیرا هیچ چیز موجب نقمت و عذابِ بزرگتر و پیامدهای سوءِ عظیم تر و زوال نعمتِ سریعتر و کوتاهی و قطع عمر از ریختن خون ناحق نیست ، پس پایه های حکومت خود را با ریختنِ خون حرام محکم نکن زیرا اینکار موجب تضعیف و سستی بلکه بالاتر از آن سبب از بین رفتن و انتقال حکومت تو ، به دیگری است . (92)

انواع سمّ

سمّ : هر مادّه ای که اگر به مقدار کم به جسم جانداری وارد گردد ،

نظام آنرا مختل سازد یا آنرا از ادامه فعّالیت های حیاتی اش باز دارد ، سمّ نامیده می شود . این نام دربرگیرنده انواع زیادی از مواد معدنی ، گیاهی و حیوانی است که بعضاً جامد یا مایع یا گازند .

مثلا سمّ مارها در شبکه عصبی بدن تأثیر گذارده و موجب لخته شدن خون می شود . . البتّه تأثیر سمّ ها بر حسب نوع و مقدار و مقاومت بدن جاندار متفاوت است و گاهی موجب بالا رفتن حرارت یا پایین آمدن فشار به مقدار زیاد می گردد .

بدن آدمی با موادی از قبیل سرب ، جیوه ، آهک ، تریاک(93) ، گوگرد ، فسفر ، سولفات مس و اکسید آهن مسموم می شود . (94)

اینک بعضی از انواع قدیمی سمّ که دانشمندان و متخصّصین آنها را در کتابهایشان آورده اند نام می بریم :

سمّ ناقع : یعنی کُشنده ، نقع نام مکانی است نزدیک مکّه در اطراف طائف . (95)

جاحظ می گوید : چرا بعضی از سمّ ها در سلسله عصبی اثر می گذارند و بعضی در خون ؟ و بعضی در هر دو و چرا بعضی سمّ کامل است و بعضی از لوازم سمّ است ؟ (96)

سلع : گیاهی است که به آن سام هم گفته اند . عجاج می گوید :

پیوسته در تمام روز او را زهرهای اسلع می خوراند یعنی سمّ شدیدتر . (97)

عنقز : سمّ ذعاف است که مهلت نمی دهد و درجا می کُشد . (98)

ضبح و ضباح : گیاهی است سمّی که در فارسی آنرا سعن می نامند . (99)

هلهل یا هلاهل : سمّ کشنده ای است و

هل بمعنی مار نر است(100) و گویی این سمّ از مار نر گرفته شده است .

ذیفان : سمّی کُشنده است . (101)

ذعاف : نوعی سمّ است و نام طعام مذعوف را از همین کلمه گرفته اند . (102)

ضریع : گیاهی است تلخ و بدبوی که آنرا شبرق (ریز ریز) هم گفته اند و اهل حجاز آنرا ضریع می نامند . هنگامی که خشک شود سمّی می گردد . (103)

ذراریح : نوعی سمّ است و در لسان العرب ذیل فعل ذرح آمده است . (سمّ مگسهای هندی) .

ذرحه : سم مگس هندی . مفرد ذراریح است .

به مفرد آن ذریحه هم گفته شده است و از همین کلمه است : طعام مذروح .

این حیوان اندکی از مگس بزرگتر و رنگارنگ با رنگهای سرخ و سیاه می باشد . دو بال دارد و سمّ آن کُشنده است . (104)

آدمی چه در گذشته و چه در عصر حاضر(105) از مرگ به واسطه سمّ در امان نبوده و نیست و حتّی خود پزشکان و پیشوایان هم از آن در امان نمانده اند . چنانچه جالینوس حکیم هم با سمّ جان خود را از دست داد . (106)

آغشته و آمیختن شمشیر به سمّ : آنست که شمشیر را در سمّ می خوابانند و هنگامی که خوب آغشته به سمّ گردید آنرا خارج کرده و تیز می کنند . (107)

کتابهائی که درباره سمّ ها نوشته شده است

درباره سمّ ، کتابهای زیادی نوشته شده است . از جمله :

منقذ المسموم اثر جالینوس حکیم که نسخه ای خطی از آن در کتابخانه آیه الله العظمی گلپایگانی در قم وجود دارد .

کتاب السّموم اثر جابربن حیّان

موجود در خزانه تیموریه در قاهره .

کتاب معرفه السّموم اثر ابوعلی سینا .

و کتابی از محمّدبن زکریای رازی درباره سموم .

و بسیاری دیگر از دانشمندان که در این باره قلم زده اند .

انگیزه آنان در پرداختن به این موضوع شاید به سبب تأثّری است که از مشاهده و برخورد با کشته شدن افراد توسط سمّ به آنها دست داده است . . یعنی از مشاهده روشی که حکومتهای گذشته آنرا به کار می گرفتند تا مخالفین خود را نابود سازند .

چگونه در این باره چیزی ننویسند در حالیکه موج آن جوامع مختلف را دوره ای از پس دوره دیگر در نوردیده و لرزانده است . پادشاهان نیز دانشمندان را به نگارش در اینباره تشویق و تحریک می کردند زیرا ای بسا خودشان قربانیان این روش بوده اند .

براستی چگونه پادشاهان ، دانشمندان و حکماء به سمّ اهمیّت ندهند حال آنکه پیامبر بشریّت حضرت محمّد یکی از قربانیان کشته شدن با سمّ است ؟ !

پاره ای از وقایع خیانت

در طول تاریخ ، ستمگران فراوانی دست به خیانت آلوده و حوادث بسیاری پدید آورده اند که آزار و اذیت زیادی را در شرایط گوناگون واماکن مختلف بر مردم تحمیل کرده است .

بعضی از این کارهای خائنانه ظاهراً موجّه و بعضی دیگر بدون توجیه صورت پذیرفته است .

در زمان داود پیامبر (علیه السلام) مردی بر مردی دیگر ستم کرد . یعنی علیه او ادعا کرد که این مرد گاوی را از من گرفته است . مرد ستمدیده این ادعا را رد کرد . داود از مدعی خواست تا دلیلی ارائه دهد و او نتوانست دلیلی برای ادّعای خود بیاورد . داود

(علیه السلام) در خواب دید که خداوند عزّ و جل به او دستور داد تا مرد ستمدیده را بکشد . داود مردّد شد و با خود گفت : این خوابی بیش نبوده است . امّا پس از آن خداوند در بیداری به او وحی فرمود که مرد ستمدیده را بکشد . داود (علیه السلام) او را احضار کرد و فرمود : خداوند امر فرموده تا تو را به قتل رسانم . مرد گفت : خداوند مرا به خاطر این دعوا مؤاخذه نفرموده بلکه به سبب آنکه من قبلا پدر آن مرد مدّعی را به حیله کشته ام مؤاخذه کرده است . داود وی را کُشت . (108)

و نیز عمرو بن جفنه پادشاه اعراب ، برادرش عثمان بن جفنه را در سرزمین شام مسموم کرد و کشت . گفته اند که لباسی آغشته به سمّ به وی پوشاند و او درگذشت . (109)

در سال 31 هجری ، یزدگرد پادشاه ایران که از برابر سپاه اعراب می گریخت به آسیابانی پناه بُرد . آسیابان در لباسهای گرانبهای او طمع کرد و در خواب او را غافلگیرانه کُشت . (110)

خوارج امام علی (علیه السلام) را در سال چهلم هجری ترور کرده و به شهادت رساندند . پیامبر (صلی الله علیه وآله) به وی فرموده بود : این امّت ، پس از من به تو خیانت خواهد کرد .

معاویه ، تعداد زیادی از اصحاب امیر مؤمنان را با وسایل گوناگون ترور کرد . (111)

از نمونه های دیگر حوادث ترور و کشتن ناگهانی باید از ترور سعد بن عباده توسط خالد بن ولید و به دستور غاصبان خلافت نام بُرد

و نیز از ترور ابوبکر توسط حزب قریشی و ترور عمر بن خطاب و ترور عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن مسعود و ابوذر و ابی بن کعب و مقداد بن اسود توسط عثمان بن عفان .

و همچنین از ترور عمیر بن قیس کندی توسط ابن زیاد و آن هم پس از آنکه به وی امان داده بود . (112)

و از کشتار یازده هزار نفر از لشگریان سپاه ابن اشعث پس از جنگ دیر جماجم توسط حجّاج بن یوسف ثقفی که او نیز به آنها امان داده بود . (113)

و حیله و خیانت عبدالملک پادشاه اموی نسبت به عمرو بن سعید أشدق . (114)

و غدر و حیله عمرو عاص نسبت به محمّد بن حذیفه در سال 36 هجری . در این حیله عمرو عاص او را به توهّم انداخت که قصد بیعت با علی (علیه السلام) را دارد و با او وعده جلسه ای در عریش (واقع در سرزمین مصر) گذاشت و هنگامی که محمد بن حذیفه به سوی عمرو آمد ، عمرو عاص با کمین ، او و سی نفر از یارانش را دستگیر کرد و کُشت . (115)

هنگامی که عمرو عاص همراه با معاویه بن حدیج ، محمد بن ابی بکر را کُشت و جسدش را آتش زد و سر بریده اش را به خانه عثمان در مدینه فرستاد ، امویان در مدینه اظهار شادی کردند و آن اوّلین سری بود که در اسلام حمل شد . همان وقت ام حبیبه دختر ابوسفیان دستور داد تا گوسفندی بریان شده را نزد عایشه ببرند و به او بگویند : این برادر بریان

شده توست . عایشه گفت : خداوند فرزند زن بدکاره را بکُشد(116) و وقتی معاویه بن حدیج به مدینه آمد ، نائله(117) زن عثمان رفت و پای او را بوسید و گفت : به واسطه تو به خونخواهی ام از پسر خثعمیه (یعنی محمد بن ابوبکر) دست یافتم . (118)

موسی بن نصیر (فاتح اسپانیا) نیز در سال 97 هجری ترور شد . (119)

البتّه بیشتر کسانی که تروریست بوده اند خودشان هم عاقبت کشته شده اند . به عنوان مثال افراد خاندان حجّاج بن یوسف ثقفی (جلاّد خون آشام عرب) توسط سلیمان بن عبدالملک اموی شکنجه و قتل عام شدند . (120)

پی نوشت ها

[79] الشّافی ، سید مرتضی علم الهُدی ، ج 3 ، ص 132 و اضواء علی السّنه المحمدیّه ، محمود ابو ریّه ، ص 38 .

[80] سوره انفال ، آیه 25 .

[81] سوره آل عمران ، آیه 144 .

[82] بلاغات النّساء ، ابن طیفور ، ص 12 و شرح نهج البلاغه ، ابن أبی الحدید معتزلی ، ج 16 ، ص 212 213 والنّهایه فی غریب الحدیث ، ابن اثیر ، ج 4 ، ص 273 و مروج الذّهب ، مسعودی ، ج 2 ، ص 311 والشّافی ، سید مرتضی ، ج 4 ، ص 69 72 و أمالی شیخ مفید ، ص 84 .

[83] تفسیر ابن کثیر ، ج 1 ، ص 643 .

[84] صحیح بخاری ، ج 4 ، ص 46 .

[85] البدء والتاریخ ، ج 1 ، 108 .

[86] أنساب الأشراف ، ج 5

، ص 233 .

[87] العقد الفريد ، ج 1 ، ص 128 .

[88] شرح نهج البلاغه ، ج 10 ، ص 211 .

[89] نهج البلاغه ، خطبه 200 .

[90] نهج البلاغه ، خطبه 200 .

[91] سوره اعراف ، آيه 138 .

[92] نهايه الأرب ، ج 6 ، ص 31 .

[93] بدن معتادان به مواد مخدّر تا مقدار معيّنى از اين مواد را تحمّل مى كند امّا بدن افراد غير معتاد قادر به تحمّل آن مقدار نيست و بسيار اتّفاق افتاده كه خود اشخاص معتاد هم بر اثر افراط در مصرف مواد مخدّر جان باخته اند .

[94] دائره المعارف بستانى ، پطرس البستانى ، ج 10 ، ص 680 .

[95] معجم البلدان ، ج 5 ، ص 300 .

[96] رساله التربيع والتدوير ، جاحظ ، ص 48 .

[97] كتاب العين ، خليل بن احمد فراهيدى ، ج 1 ، ص 335 .

[98] همان مصدر ، ج 3 ، ص 293 .

[99] همان مصدر ، ج 3 ، ص 203 .

[100] همان مصدر ، ج 3 ، ص 354 .

[101] الصّحاح ، جوهرى ، ج 4 ، ص 362 .

[102] مجمع البحرين ، ج 2 ، ص 94 .

[103] صحيح البخارى ، ج 6 ، ص 83 .

[104] العین ، فراهیدی ، ج 3 ، ص 200 .

[105] برای اطّلاع از کشتار مردم به وسیله سمّ در عصر حاضر نگاه کنید به مقاله جامع و خواندنی و مفصّل آقای سید احمد میرزایی در ضمیمه روزنامه اطلاعات تحت عنوان

(تروریسم غیر متعارف) که به تفصیل انواع سموم و مواد خطرناک شیمیائی را با جداول علمی و میزان تأثیر و . . . معرفی کرده است . ضمیمه روزنامه اطلاعات مورّخ یکشنبه دوّم مرداد ماه 79 و 24 شماره قبل از آن .

[106] تاریخ الیعقوبی ، ج 1 ، ص 119 .

[107] العین ، فراهیدی ، ج 8 ، ص 184 .

[108] لسان العرب ، ابن منظور ، ج 3 ، ص 233 .

[109] تاریخ ابن خلدون ، ج 3 ، ص 327 .

[110] تاریخ ابن الأثیر ، ج 3 ، ص 119 123 .

[111] العقد الفرید ، ج 3 ، ص 234 .

[112] تاریخ الطّبری ، ج 5 ، ص 263 ، 264 .

[113] تاریخ الطّبری ، ج 6 ، ص 322 359 .

[114] الکامل فی التاریخ ، ج 4 ، ص 297 .

[115] تاریخ ابن الأثیر ، ج 3 ، ص 267 ، تاریخ الطّبری ، ج 4 ، ص 546 .

[116] تذکره خواص الأمّه ، ص 144 و التمهید والبیان ، ص 209 . (مادر عمرو عاص از زنان بدکاره زمان جاهلیت بود) .

[117] معاویه بن حدیج یهودی و نائله نصرانی بود . الکامل فی التاریخ ، ج 3 ، ص 357 .

[118] مروج الذّهب ، ج 1 ، ص 406 و الولاه ، کندی ، ص 30 31 و تاریخ ابن الأثیر ، ج 3 ، ص 357 .

[119] تاریخ ابن الأثیر ، ج 5 ، ص 22 .

[120]

تاریخ ابن الأثیر ، ج 4 ، ص 588 و تاریخ الطبری ، ج 6 ، ص 506 .

حجّاج به زندانیان خود آرد آمیخته با خاکستر می خوراند (محاضرات الأدباء ، ج 3 ، ص 195) و از نمونه های ستم این سفاکان آنکه : منصور عبّاسی میخ در چشمهای زندانیان می کوبید یا آنها را زنده زنده و پس از شکنجه در دیوارها دفن می کرد (تاریخ الیعقوبی ، ج 2 ، ص 38) و یا آنکه خانه را روی سر مخالفین خود خراب می کرد (تاریخ الطبری ، ج 8 ، ص 7 9 و العیون والحدائق ، ج 3 ، ص ت227) و متوکّل عبّاسی قبر صالحین را نبش می کرد (مقاتل الطّالبین ، ص 597 و تاریخ الخلفاء ، ص 347 و تاریخ الطبری ، ج 9 ، ص 85 و فوات الوفات ، ج 1 ، ص 203) .

در حالیکه مردم در زمان عباسی ها به قتل می رسیدند ، تعداد عبّاسی ها رو به افزایش بود چنانچه در سال 200 هجری تعداد عبّاسی ها به سی و سه هزار نفر می رسید (مروج الذّهب ، ج 2 ، ص 347 و العیون والحدائق ، ج 3 ، ص 351 .) . ص (70)

فصل ششم : پیامبر (صلی الله علیه وآله) قبل از رحلت خود جانشین تعیین می کند

خشم حزب قریشی به سبب مدح پیامبر (صلی الله علیه وآله)از علی (علیه السلام) در حدیبیّه

گروه قریش از سخنان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در حدیبیّه درباره علی (علیه السلام) به خشم آمد . پیامبر (صلی الله علیه وآله) در حقّ علی (علیه السلام) فرموده بود : این امیر نیکان است و کُشنده تبهکاران . هر که او را

یاری کند ، یاری می شود و هر که او را خوار دارد ، خوار می شود . (121)

حزب قریشی با این گفتار به خشم آمد و به مخالفت برخاست تا جائی که عمر با درخواست قتل سفیر قریش (سهیل بن عمرو) تلاش کرد قرارداد صلح حدیبیّه را از بین ببرد .

و عثمان از بیعت حدیبیّه (رضوان) گریخت و با پیامبر (صلی الله علیه وآله) بیعت نکرد . همان امری که باعث شد تا عبدالرحمن بن عوف او را در روزهای حکومتش رسوا کند . (122)

و در طائف ، وقتی نجوای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) با علی (علیه السلام) طولانی شد آثار ناخشنودی در چهره بعضی پدیدار شد و گفتند :

امروز نجوایش به درازا کشید(123) پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود : من نبودم که او را برای نجوا برگزیدم بلکه خداوند او را انتخاب کرد . (124)

پیامبر (صلی الله علیه وآله) قبل از رحلت خود جانشین تعیین می کند

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در حجّه الوداع به سال یازدهم هجری در محلی به نام غدیر خم دو موضوع مهم را بیان فرمود :

اوّل : وفات قریب الوقوع خود را .

و دوّم : خلافت و جانشینی علی بن ابیطالب (علیه السلام) را پس از خود .

ما در کتاب حاضر سخنانی را که مؤیّد فرمایش آن حضرت در خصوص قریب الوقوع بودن رحلتش می باشد آورده ایم و همچنین دلایلی که به صراحت بر ولایت و خلافت علی بن ابیطالب (علیه السلام) گواه است بیان کرده ایم از قبیل کلام گُهربار نبوی که فرمود :

) إنّی تارکٌ فیکم الثّقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی ((125])

و) مَنْ کُنْتُ مولاه فهذا

علیٌّ مولاه اللّهم والِ مَنْ والاه وَعادِ مَنْ عاداه وانْصُرْ مَنْ نَصَره وَاخْذُل مَنْ خَذَلَهُ (. (126)

پیش از سخنان آنحضرت آیه) بلّغ ما انزل الیک من ربّک وان لم تفعل فما بلغت رسالته ((127) نازل شده بود . سوره مائده آخرین سوره قرآن کریم از نظر ترتیب نزول می باشد .

زیرا آیه ابلاغ در غدیر خم و بعد از بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از حجّه الوداع نازل گردیده است و این مطلب را احمد بن حنبل و ترمذی و ابن مردویه و بیهقی و حاکم تأیید کرده اند .

بیهقی در کتاب سنن خود از جبیر بن نفیر نقل کرده که می گفت :

(مراسم حج بجا آوردم و نزد عایشه رفتم . به من گفت : ای جبیر آیا سوره مائده را خوانده ای ؟

گفتم : آری .

گفت : آن آخرین سوره ای است که نازل شده پس هرچه را در آن حلال دیدید حلال بدانید و هرچه را در آن حرام یافتید حرام بدانید) . (128)

ابن جریر از ربیع بن أنس نقل کرده که گفت : (سوره مائده بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله)در راه حجه الوداع در حالیکه آنحضرت سوار بر شتر خود بود نازل شد و شتر از شدّت سنگینی آیه به زمین نشست) . (129)

پس از آن آیه) اَلیوم اَکْمَلْتُ لَکم دینَکم وَأَتَممتُ عَلَیکم نِعمَتی وَرَضیتُ لَکم الأِسلامَ دیناً ((130) نازل گردید .

و پس از بازگشت به مدینه اصحابش را فرا خواند تا به لشگر اسامه بن زید برای حمله به شام بپیوندند و ابوبکر و عمر و ابوعبیده جرّاح و

همه رجال قریش و انصار را در آن لشگر قرار داد و از این فرستادن ، فقط علی بن ابیطالب (علیه السلام) را استثناء فرمود . (131)

اینجا بود که مردان حزب قریشی مبهوت شدند زیرا مسیر آنها جهت حمله به شام یک مسیر طولانی بود و این مسئله با اموری چند ملازمت داشت :

اوّل : پیامبر (صلی الله علیه وآله) از رحلت خود خبر داده بود .

دوّم : اعلام جانشینی علی در غدیر خم توسط رسول خدا (صلی الله علیه وآله) .

سوّم : جنگ با روم . و آنها چگونه می خواستند با رومیان بجنگند در حالیکه قبلا در جنگهای احد ، خیبر و حُنین فرار کرده بودند .

مردان حزب قریشی دریافتند که رفتن آنها با این لشگر ، مساوی خواهد بود با انتقال حکومت به علی (علیه السلام) و شکست نقشه های ایشان که عبارت بود از دست به دست شدن خلافت میان قبائل قریش .

از سوی دیگر احتمال اینکه به دست رومیان کشته شوند نیز وجود داشت . لذا از حرکت به همراه لشگر خودداری میورزیده ، پیامبر را کشته و خلافت را غصب کردند !

منزلت او مانند منزلت هارون نسبت به موسی است

هنگامیکه پیامبر (صلی الله علیه وآله) ، علی را در مدینه به جای خود گماشت و راهی جنگ تبوک شد ، علی (علیه السلام) به آنحضرت گفت : آیا مرا در میان زنان و کودکان باقی می گذاری ؟

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : آیا راضی نمی شوی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی جز آنکه پس از من پیامبری نیست . (132)

برخی از رسیدن امام علی (علیه السلام) به

جانشینی پیامبر (صلی الله علیه وآله) بسیار می ترسیدند زیرا این به معنای تسلّط بنی هاشم بر حکومت و محروم شدن قریش از آن بود . خلافت الهی علی (علیه السلام) زمانی بیشتر دانسته شد که پیامبر (صلی الله علیه وآله) او را در مدینه منوّره جانشین خود قرار داد تا شهر را حفظ کند و او رابا تعبیر (هارون نسبت به حضرت موسی) توصیف کرد .

اگر کسی عملکرد منافقین را مورد بررسی بیشتری قرار دهد در می یابد که بعضی از آنان تحرّکات جدیدی را که با روشهای گذشته متفاوت بود آغاز کرده بودند ; یعنی ساختن یک مسجد تا پایگاهی علیه اسلام محمّدی باشد .

و برای اوّلین بار در تاریخ مسلمانان ، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مسجدی را ویران کرد ; زیرا آن مسجد ، مسجد ضرار بود .

و تلاش بعضی دیگر برای کُشتن پیامبر (صلی الله علیه وآله) قبل از آنکه حکومت را به علی (علیه السلام)انتقال دهد .

کسی که از تاریخ و سیره بخوبی آگاه باشد در می یابد که رقیب نیرومند بنی هاشم در مسئله حکومت ، قریش هستند نه انصار . به همین دلیل رسول خدا (صلی الله علیه وآله)در مکّه علیه قریش نفرین کرد ولی برای انصار دعای خیر نمود . امیر مؤمنان علی (علیه السلام)نیز علیه قریش نفرین و برای انصار دعا فرموده است .

در اینجا نتیجه ای به دست می آید که حاصل آن چنین است : هوشمندان حیله گر قریش یک سلسله امور انجام داده اند که از چشم دانشمندان و محقّقین تا به امروز پنهان مانده و نشانگر حرص شدید

آنان بر کسب قدرت و تحصیل حکومت است . از آن جمله : حدیث (خلفای پس از من دوازده نفرند ، اوّلین ایشان علی است و آخرین ایشان صالح) را تحریف کرده و حکومت را در قبایل قریش تا روز قیامت قرار دادند .

و انصار و غیر آنها را بدون هیچ سند الهی و عقلی از خلافت دور کردند .

و اقدام به ترور رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در بازگشت از تبوک کردند و به این حد اکتفا نکرده بلکه تبعات آنرا به گردن انصار انداختند . (133)

و نیز تبعات دشمنی خود را با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بر عهده عباس گذاردند . (134)

و دیگران را به عملیات تروری که خودشان آنرا طراحی و اجرا می کردند متّهم کردند .

از نافع بن جبیر بن مطعم نقل شده که گفت : (رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نام منافقینی که شب عقبه در تبوک به او حمله کردند را افشا نکرد و آنها دوازده نفر بودند) .

سپس به این حدیث افزودند که (هیچیک از آنان قریشی نبودند بلکه همه از انصار و هم پیمانان انصار بودند) . (135)

و در ماجرای سقیفه مردان قریش همان کار را انجام دادند . آنها مراسم تدفین پیامبر (صلی الله علیه وآله) را ترک کرده و با ابوبکر در سقیفه بیعت کردند و به آن اکتفا نکرده بلکه سعی کردند تا رقیبان خود (انصار) را بکلّی از بین ببرند .

آنها انصار را متهم کردند که کوشیده اند تا با سعد بن عباده در سقیفه بیعت کنند و حکومت را از

قریش غصب نمایند .

در حالیکه انصار برای بیعت با سعد جمع نشده و با او بیعت نکرده بودند و نقشه ای هم برای اینکار نداشتند . این اخبار دروغ تنها برای حمله به انصار و نابودی آنها(136) و ایجاد بهانه لازم جهت سقیفه خودشان ساخته و پرداخته شده است .

پی نوشت ها

[121] مختصر تاریخ دمشق ، ابن عساکر ، ج 17 ، ص 356 .

[122] السیره الحلبیه ، ج 2 ، ص 19 ، والبدایه والنّهایه ، ابن کثیر ، ج 4 ، ص 200 و تفسیر ابن کثیر ، ج 1 ، ص 657 .

[123] همان مصدر .

[124] مختصر تاریخ دمشق ، ابن عساکر ، ج 17 ، ص 378 ، 379 .

[125] (من دو چیز گرانقدر نزد شما به امانت می گذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت یعنی اهل بیتم را) . صحیح مسلم ، ج 4 ، ص 1873 ، حدیث 36 / 2408 چاپ دار احیاء التراث العربی بیروت و مسند احمد ، ج 5 ، ص 492 ، حدیث 18780 و کنزالعمال ، ج 1 ، ص 178 .

[126] هر که من مولای اویم این علی مولای اوست . بار خدایا دوست بدار دوستدار او را و دشمن بدار دشمن او را و یاری کن هر که او را یاری کند و خوار کن هر که او را خوار کند . سنن ترمذی ، ج 2 ، ص 298 و سنن ابن ماجه ، ج 1 ، ص 26 ، حدیث 94 116 و مستدرک الصحیحین ، ج 3 ،

ص 109 و 533 .

[127] سوره مائده ، آیه 67 . تفسیر در المنثور ، سیوطی ، ج 2 ، ص 252 (ای پیامبر (صلی الله علیه وآله) ابلاغ کن آنچه بر تو نازل شده است و اگر چنین نکنی رسالت خدا را ابلاغ نکرده ای) .

[128] الدّر المنثور ، سیوطی ، ج 2 ، ص 352 .

[129] همان مصدر ، ج 2 ، ص 252 .

[130] سوره مائده ، آیه 3 . (امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد) .

[131] الطّبقات ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 190 .

[132] الکامل فی التاریخ ، ج 2 ، ص 278 .

[133] مختصر تاریخ دمشق ، ج 6 ، ص 253 .

[134] معجم ما استعجم ، عبدالله اندلسی ، ص 143 .

[135] کتاب السقیفه ، عبدالفتاح و کتاب السقیفه به قلم مؤلّف .

[136] کتاب السقیفه ، عبدالفتاح و کتاب السقیفه به قلم مؤلّف .

فصل هفتم : تلاش برای ترور پیامبر (صلی الله علیه وآله) در عقبه

مقدمه

روایت کرده اند آورده اند : هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به همراه کاروان از تبوک به مدینه باز می گشت در بین راه گروهی از اصحابش علیه او حیله انگیختند و برای سقوط او از عقبه توطئه کردند و برای همین تصمیم گرفتند تا همراه او این مسیر را طی کنند . این جریان به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خبر داده شد . آنحضرت به اصحابش فرمود : هر یک از شما بخواهد می تواند

از درون درّه برود زیرا راه آن برای شما وسیع تر است .

پیامبر (صلی الله علیه وآله) راه گردنه را در پیش گرفت و مردم راه درّه را . آن چند نفر هم که می خواستند علیه پیامبر(صلی الله علیه وآله) توطئه کنند چهره های خود را پوشانده و از راه گردنه رفتند . رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به حذیفه بن یمان و عمّار یاسر فرمود تا همراه او باشند . به عمّار فرمود تا زمام شترش را بگیرد و حذیفه نیز آنرا براند . در همان حال که می رفتند صدای هجوم آن گروه را از پشت سر شنیدند که ایشان را محاصره کرده بودند . رسول خدا (صلی الله علیه وآله)خشمگین شد و به حذیفه دستور داد تا آنها را شناسایی کند . حذیفه برگشت و در دستش عصای سر کجی بود که با آن به سر و صورت شترهای منافقین حملهور گردید . وی منافقین را که صورت خود را پوشانده بودند دید و آنها ترسیدند و گمان کردند که حیله شان برملا شده است لذا با شتاب گریختند و خود را در میان مردم انداختند .

حذیفه بازگشت و به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ملحق شد . پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود : حذیفه شتر را بران و تو نیز ای عمّار بشتاب . پس با سرعت از گردنه گذشتند و منتظر رسیدن مردم شدند .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : ای حذیفه آیا کسی از آنها را شناختی ؟

حذیفه گفت : شتر فلانی و فلانی را شناختم و تاریکی شب زیاد بود و آنها

روی خود را پوشانده بودند .

پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود : آیا دانستی که ماجرای آنها چیست و چه می خواهند ؟

گفت : نه ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : آنها تصمیم داشتند تا با من حرکت کنند و هر وقت به گردنه وارد شدم مرا از آن به پایین بیندازند .

حذیفه گفت : آیا وقتی مردم رسیدند آنها را مجازات نمی فرمایی ؟

پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود : خوش ندارم که مردم هر جا نشستند بگویند : محمّد اصحاب خود را کشت . آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آنان را یک یک نام برد . (137)

در کتاب ابان بن عثمان بن عفان آمده که أعمش گفت : آنها دوازده نفر بودند که هفت نفر ایشان از قریش بودند .

ابوالبختری نقل کرده که حذیفه گفت : اگر حدیثی برای شما بگویم سه سوّم شما مرا تکذیب خواهد کرد .

سپس می افزاید : جوانی باهوش آنجا بود و مطلب را دریافت و به حذیفه گفت : اگر سه سوّم ترا تکذیب کنند پس چه کسی ترا تصدیق خواهد کرد ؟

حذیفه گفت : اصحاب محمّد (صلی الله علیه وآله) از وی درباره خیر سؤال می کردند و من درباره شرّ .

راوی گفت : به حذیفه گفتند : چه چیز تو را به اینکار وا می داشت ؟

حذیفه گفت : هر کس شرّ را بشناسد (و از آن اجتناب کند) در خیر می افتد . (138)

امام حسن بن علی (علیه السلام) فرمود : روزی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را در

گردنه نگهداشتند تا شتر او را رم دهند دوازده نفر بودند که یکی از آنها ابوسفیان بود . (139)

ابن عبدالبرّ اندلسی در کتابش الأستیعاب نوشته است : ابوسفیان از زمانی که (به اجبار) اسلام آورد پیوسته پناهگاه منافقین بود . (140)

همچنین آمده است : هنگام بازگشت پیامبر (صلی الله علیه وآله) ، دوازده نفر منافق که هشت نفر آنها از قریش و باقی از مردم مدینه بودند برای ترور پیامبر در بین راه ، توطئه کردند . آنها می خواستند قبل از رسیدن به مدینه و هنگام عبور از گردنه بین مدینه و شام ، شتر آنحضرت را رم داده و او را به درّه ای که آنجا بود بیفکنند .

زمانی که لشگر اسلام به ابتدای آن ناحیه (عقبه) رسید پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود : هر کس از شما بخواهد می تواند از درون درّه برود که راه وسیعتری دارد و لذا مردم همه از راه درّه رفتند .

امّا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خود از راه گردنه حرکت فرمود در حالیکه حذیفه بن یمان شتر او را می راند و عمّار یاسر نیز زمام آنرا در دست داشت همانطور که طی طریق می کردند رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به پشت سر خود نگاه کرد و در نور ماه مردانی را دید که صورت خود را پوشانده بودند و از پشت سر بسوی او می آمدند تا شتر او را رم دهند . آنها می کوشیدند تا پوشیده و پنهان با هم سخن بگویند . رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خشمگین شد و بر سر

آنها فریاد کشید و به حذیفه فرمود :

به چهره شترهایشان ضربه بزن .

فریاد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آنانرا به شدّت ترساند و دانستند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از حیله و توطئه آنها با خبر شده است . لذا به سرعت گریخته و گردنه را ترک کردند و خود را در میان مردم انداختند .

حذیفه گوید : من آنها را از روی شترهایشان شناختم و به پیامبر (صلی الله علیه وآله) معرفی کردم و عرضه داشتم : ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آیا دنبالشان نمی فرستی تا آنها را بکُشی ؟

پیامبر (صلی الله علیه وآله) با لحنی سرشار از دلسوزی و عطوفت فرمود :

خدا به من امر فرموده تا از آنان روی گردانم و خوش ندارم که مردم بگویند : محمّد گروهی از قوم و یارانش را به سوی دین دعوت کرد و هنگامیکه پذیرفتند و همراه او با دشمنان جنگیدند و پیروز شدند آنگاه آنها را کُشت . امّا ای حذیفه آنان را واگذار که خدا در کمین ایشان است . (141)

وقتی هم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آنها را جمع کرد و از آنچه گفته بودند و تصمیم داشتند آنها را باخبر ساخت به خدا سوگند خوردند که چنین نگفته اند .

در نتیجه خداوند متعال این آیه را نازل فرمود :

) یَحْلِفونَ بِاللهِ ما قالُوا وَلَقَدْ قالُوا کَلِمَه الْکُفْرِ وکَفَروا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَهَمُّوا بِما لَمْ یَنالُوا . . .

به خدا قسم می خورند که بر زبان نیاورده اند . در حالیکه چنین نیست و قطعاً کلمه کفر را گفته اند و پس از اظهار اسلام کافر

شده اند و به چیزی که بر آن دست نیافتند همّت گماشته بودند (. (142)

مسلم در کتاب صحیح خود از ولید بن جمیع از أبی الطّفیل روایت کرده است :

میان مردی از آنان که در عقبه بودند با حذیفه ، سخنانی که بین مردم جریان داشت رد و بدل شد و آن مرد به حذیفه گفت : تو را به خدا قسم بگو افراد عقبه چند نفر بوده اند ؟ راوی می گوید مردم به حذیفه گفتند : حالا که سؤال کرده جوابش را بده .

آن مرد گفت : ما همیشه می گفتیم که آنها چهارده نفر بودند .

حذیفه گفت : چون تو جزو آنها بوده ای پس آنها پانزده نفر بوده اند . (143) و قسم به خدا که دوازده نفر از آنها دشمن خدا و رسولش در دنیا و آخرت (که گواهان بر می خیزند) می باشند . (144)

مسلم در کتاب خود نام آن مرد را مخفی کرده است . او ابو موسی اشعری است و این مطلب را ابن کثیر در تفسیرش بیان کرده است . (145)

روایاتی درباره تلاش برای کشتن پیامبر (صلی الله علیه وآله) در عقبه

غزوه تبوک در سال نهم هجری اتّفاق افتاد و واقدی آن را در کتاب مغازی خود چنین آورده است : (146)

(اخبار شام هر روز به طور فراوان به مسلمانان می رسید زیرا افراد زیادی از ناحیه انباط فرا می رسیدند . سپس گروهی آمدند و گفتند که رومیان جمعیت زیادی را در شام جمع کرده اند و هرقل هزینه یکسال نیروهای خود را پرداخته است و قبایل (لخم) و (جذام) و (غسّان) و (

عامله) همراه ایشان هستند و طلایه لشگر روم تا ناحیه (بلقاء) پیشروی کرده و آنجا اردو زده اند و شخص هرقل در شهر (حِمص) اقامت کرده است .

امّا در واقع چنین نبود و اینها فقط شایعاتی بود که به گوش مسلمانان می رسید .

مسلمانان از هیچ دشمنی به اندازه رومیان نمی ترسیدند و این به خاطر آن چیزهایی بود که از نظر تعداد و تجهیزات و چهارپایان از آنها می دیدند (زیرا رومیان به صورت تاجر نزد اعراب می آمدند) . رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هیچ غزوه ای را انجام نمی داد مگر آنکه آنرا می پوشاند تا اخبار و خواست پیامبر (صلی الله علیه وآله) پخش نشود . غزوه تبوک پیش آمد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آنرا در گرمای شدید انجام داد .

جلاس بن سوید گفت : بخدا قسم بدتر از چهارپایان باشیم اگر محمّد راست بگوید و من دوست دارم که هر یک از مردان ما صد ضربه شلاق بخورد ولی ما از آنچه شما می گویید درباره اش قرآن نازل می شود ، رها شویم .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به عمّار یاسر فرمود : قوم را دریاب که به تحقیق آتش گرفته اند . از آنها بپرس که چه گفته اند و اگر انکار کردند بگو : بلی شما چنین و چنان گفتید .

عمّار بسوی ایشان رفت و با آنها سخن گفت و آنان نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آمده و عذرخواهی کردند و خداوند این آیه را نازل فرمود :) وَلَئِنْ سألتَهُم لَيقُولُنَّ إِنَّما

كُنّا نَخُوضُ وَنَلعَبُ (و اگر از آنان بپرسی که چرا استهزاء می کنید پاسخ می دهند که ما به مزاح و مطایبه سخن راندیم . . . تا آخر آیه یعنی) بِأَنَّهم كانُوا مُجْرِمين (زیرا آنان مردمی گناهکارند . (147)

زمانی هم که مردم در آن بیابان گرم و در قلب تابستان به آب نیاز پیدا کردند و رسول خدا (صلی اللهِ علیه وآله) دعا فرمود و باران بارید ; اوس بن قیظی منافق گفت : ابری گُذرا بود . (148)

غزوه تبوک پس از پیروزی بر مشرکین و سیطره مسلمانان بر جزیره العرب بود و منافقان دریافتند که پادشاهی مسلمانان بزرگ و سرزمین هایشان وسیع گردیده است لذا کوشیدند تا پیامبر (صلی الله علیه وآله) را به قتل رسانند و بر خلافت او دست یابند .

آیات بسیاری درباره غزوه تبوک و منافقین و کارهای ایشان نازل شده است . از جمله :

) وَقالوا لا تَنْفِروا فِی الْحَرِّ قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّاً لَوْ كانُوا يَفْقَهونَ فَلْيَضْحَكُوا قَليلاً وَلْيَبْكُوا كثيراً جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (

به آنها می گفتند در این هوای سوزان از وطن خود بیرون نروید بگو ای پیامبر (صلی الله علیه وآله) آتش جهنم بسیار سوزان تر است اگر می فهمیدید . اکنون باید کم بخندند و بسیار گریه کنند که به مجازات سخت اعمال خود خواهند رسید . (149)

و) وَالّذينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَكُفْراً وَتَفْريقاً بَيْنَ المُؤمِنينَ (

و آن کسانی که مسجدی را برای زیان رساندن به اسلام برپا کرده اند و مقصودشان کفر و عناد و تفرقه بین مسلمین است . (150)

بیهقی از عروه

نقل می کند : رسول خدا همراه کاروان از تبوک به مدینه بازگشت . در قسمتی از راه بعضی از صحابه علیه پیامبر (صلی الله علیه وآله) حیله و توطئه کردند تا او را از گردنه ای که در راه بود به پایین بیندازند . موقعی که به گردنه رسیدند رسول خدا (صلی الله علیه وآله)در میان مردم بود و مردم می خواستند همراه او از گردنه عبور کنند در این هنگام پیامبر از توطئه خبر داده شد لذا فرمود : هر کدام از شما بخواهد می تواند از درون درّه برود و خودش راه گردنه را در پیش گرفت . بجز آنهایی که می خواستد توطئه کنند بقیّه راه درّه را در پیش گرفتند . منافقان در حالیکه قصد فاجعه ای بزرگ را داشتند . آماده شده و صورت خود را پوشاندند . رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به حذیفه بن یمان و عمّار یاسر فرمود تا او را همراهی کنند و دستور داد تا عمّار زمام شتر را بگیرد و حذیفه از پشت سر آنرا براند . همانطور که می رفتند صدای گروهی را شنیدند که از پشت سر حملهور شده بودند . رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خشمگین شد و به حذیفه دستور داد تا آنانرا بتاراند . حذیفه که متوجّه خشم پیامبر (صلی الله علیه وآله) شده بود به عقب برگشت و با عصای سر کجی که همراه داشت به صورت شترهای منافقان حملهور شد و منافقان را دید که صورت خود را پوشانده اند و لذا نتوانست آنانرا شناسایی کند امّا خداوند در دلهایشان ترس انداخت و گمان

کردند که توطئه شان لو رفته است به همین سبب با عجله گریخته و خود را در میان جمعیّت انداختند . حذیفه نیز بازگشت تا به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) رسید .

پیامبر (صلی الله علیه وآله) هنگامیکه او را دید فرمود : ای حذیفه شتر را بران و ای عمّار بشتاب . پس سرعت گرفته به بالای عقبه رسیدند و از آن خارج شدند و در انتظار رسیدن مردم ایستادند . رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به حذیفه فرمود : آیا آن جماعت یا حتّی یکی از آنان را توانستی بشناسی ؟ ! حذیفه گفت : شتر فلانی و فلانی را شناختم امّا خودشان را خیر چون شب ، تاریک بود و آنان صورت خود را پوشانده بودند . رسول خدا (صلی الله علیه وآله)فرمود : آیا دانستید کارشان چه و خواسته شان چه بود ؟ گفتند : نه بخدا قسم ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) . فرمود : آنان توطئه کرده بودند که همراه من بیایند و سپس در تاریکی مرا از گردنه بیندازند . گفتند : آیا دستور نمی فرمایی که چون مردم از راه رسیدند گردن ایشان را بزنند ؟ فرمود : دوست ندارم که هر وقت مردم با هم به گفتگو نشستند بگویند : محمّد ، دست به کُشتن اصحابش گشود . سپس پیامبر (صلی الله علیه وآله)نام منافقان را برای آندو نفر بیان کرد و فرمود : نام ایشان را پنهان دارید . (151) این هنگام بود که حذیفه و عمّار نام منافقین را دانستند .

بعضی از راویان و ناشران

، ما را به قرار دادن دو کلمه فلانی و فلانی به جای ابوبکر و عمر عادت داده اند .

امّا ابن ابی الحدید معتزلی هنگامیکه از فراریان جنگ احد سخن می گوید به جای فلانی و فلانی ، نام عمر و عثمان را می آورد . (152)

محمد بن عبدالله حافظ از ابوالعباس محمد بن یعقوب از احمد بن عبدالجبّار از یونس از ابن اسحاق روایت کرده که گفت :

وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به (ثنیّه) رسید ، مُنادی آنحضرت ندا کرد : از راه درّه بروید که برای عبور شما وسیع تر است . امّا خود پیامبر (صلی الله علیه وآله) از راه (ثنیّه) حرکت فرمود . . .

سپس بقیّه داستان توطئه منافقین را همانطور که در حدیث عروه ذکر کردیم می آورد تا آنجا که می گوید : پیامبر (صلی الله علیه وآله) از حذیفه پرسید : آیا از آن گروه کسی را شناختی ؟ حذیفه گفت : نه ، امّا شترهایشان را شناختم . رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به او فرمود : خداوند نام آنان و نام پدرانشان را به من خبر داده است و من بزودی و در اوّل صبح ان شاءالله ترا از نام ایشان باخبر خواهم کرد . حالا برو و هنگام صبح مردم را فراهم آور . وقتی صبح شد فرمود : عبدالله را صدا بزن گمان می کنم مُراد ، پسر سعد ابن ابی سعد باشد(153) و در اصل عبدالله بن اُبیّ و سعد بن ابی سَرْح را نام برده امّا ابن اسحاق پیش از این آورده است

که عبدالله بن اُبیّ از شرکت در غزوه تبوک سرپیچی کرد و من نمی دانم که این مطلب چگونه است . (154)

ابوعلی از حسین بن محمّد رودباری از ابوالعبّاس از عبدالله بن عبدالرحمن بن حماد عسگری در بغداد از احمد بن ولید فحام از شاذان از شعبه از قتاده از أبی نضره از قیس بن عُباد روایت کرده که گفت : به عمّار گفتم دیدید که در مورد قضیّه علی چه موضعی اتّخاذ کردید ، آیا این نظر خود شما بود یا آنکه امری بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله)آنرا به شما سپرده بود ؟ عمّار گفت : رسول خدا (صلی الله علیه وآله) جز آنچه برای همه مردم بیان فرموده چیزی به ما خبر نداده است ولی حذیفه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) برایم نقل کرد که آنحضرت فرمود :

(دوازده نفر منافق در بین اصحابم وجود دارد که هشت نفر آنها وارد بهشت نمی شوند مگر وقتیکه شتر از سوراخ سوزن عبور کند یعنی مُحال است وارد بهشت شوند) . (155)

این روایت را مُسلم در کتاب صحیحش از ابوبکر بن أبی شیبه از أسود بن عامر (شاذان) آورده است . (156)

حافظ محمد بن عبدالله از ابوالفضل بن ابراهیم از احمد بن سلمه از محمّد بن بشار از محمد بن جعفر از شعبه از قتاده از أبی نضره از قیس بن عباد روایت کرده که گفت : به عمّار یاسر گفتیم : آیا این جنگ ، نظر و رأی خود شماست که اگر چنین است ممکن به خطا رود یا درست از آب درآید

یا آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فقط به شما چیزی گفته که به مردم از آن خبر نداده است ؟ سپس شعبه می افزاید : حذیفه برایم حدیث کرد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود :

(دوازده نفر منافق در امّت من می باشند که داخل بهشت نمی شوند و بوی آنرا در نمی یابند مگر آنکه شتر از سوراخ سوزن بگذرد . هشت نفر از ایشان را برآمدگی میخ مانندی از آتش کفایت می کند که میان شانه هایشان ظاهر می شود تا از سینه هایشان خارج شود) .

این حدیث را مسلم در صحیح خود از محمّد بن بشار روایت کرده است . (157)

و ما از حذیفه روایت کردیم که آنان چهارده نفر یا پانزده نفرند و گواهی می دهم که دوازده نفر آنان محارب با خدا و رسول او در دنیا و آخرتند روزی که گواهان بر می خیزند و سه نفر را معذور داشته که می گویند : ما ندای منادی را نشنیدیم و نمی دانستیم که قوم چه قصدی دارند . (158)

روایت حذیفه در کتاب (المحلّی)

حذیفه بن یمان عَبْسی (همان کسی که خلیفه عُمر او را صاحب سِرّ یعنی رازدار پیامبر (صلی الله علیه وآله) خوانده است) . (159) قضیّه تلاش بعضی از صحابه برای قتل رسول خدا (صلی الله علیه وآله)در غزوه تبوک یعنی انداختن پیامبر از گردنه بین راه را بیان کرده است .

ابن حَزم اندلسی (م 456 ه . ق) این جریان را در کتابش (المُحلّی) آورده و می گوید :

(امّا حدیث حذیفه از اعتبار

ساقط است زیرا آنرا از طریق ولید بن جمیع نقل کرده و او (هالک) (160) است اگرچه جعل حدیث از او ندیده ایم . او اخبار زیادی را روایت کرده که در آنها آمده است که ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و سعد بن أبی وقّاص قصد داشته اند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) را از گردنه تبوک پایین انداخته و به قتل برسانند و این اخبار اگر صحّت داشته باشد هیچ شکّی باقی نمی ماند که همانطور که قبلاً گفتیم منافق بودن آنها صحیح است و آنها به توبه پناه جستند و عدم یقین حذیفه و دیگران از حقیقت امر آنها سبب شد تا از نماز خواندن بر جنازه ایشان اجتناب ورزند . (161)

ولید بن جمیع همان ولید بن عبدالله بن جمیع است .

در کتاب (میزان الأعتدال)(162) ذهبی آمده است : ولید بن جُمیع را ابن معین و عجلی ثقه دانسته اند و احمد و ابو زرعه گفته اند (لیس به بأس) (163) یعنی باکی بر او نیست و ابوحاتم گفته است : (صالح الحدیث) (164) یعنی دارای حدیث شایسته است .

و در کتاب (الجرح و التعدیل)(165) رازی آمده است : اسحاق بن منصور از یحیی بن معین روایت کرده که گفت : ولید بن جمیع ، ثقه است .

ابن حجر عسقلانی در کتاب (الأصابه) او را از جمله راویان حدیث بر شمرده است . (166)

ابن کثیر او را در کتاب (البدایه والنّهایه) از جمله راویان ثقه آورده است . (167)

مُسلم او را در کتاب صحیح خود از

جمله راویان حدیث بر شمرده است . (168)

از آنجا که حاکم بر حدیث حذیفه از ولید بن عبدالله بن جُمیع آگاه بوده گفته است : اگر مُسلم آنرا در کتاب صحیحش نمی آورد بهتر بود . (169)

این مطلب نشان می دهد که ولید بن جمیع در نظر حاکم ثقه است امّا حاکم به سبب حدیث مزبور از او رویگردان است .

در واقع حاکم از او می خواهد که بعضی از احادیث را ذکر کرده و بعضی دیگر را پنهان دارد !

بنابراین بنابر نظر مُسلم ، ذهبی ، ابن معین ، عجلی ، أبی زرعه ، أبی حاتم ، رازی و ابن حجر سند حدیث صحیح است و همگی این افراد ، حذیفه بن یمان و ولید بن جُمیع را ثقه می دانند .

از طرفی دیگر خود ابن حزم اندلسی هم با قاطعیّت ، حکم به عدم نماز خواندن حذیفه بر ابوبکر و عمر و عثمان می کند ; آنجا که می گوید :

(حذیفه و دیگران از حقیقت امر آنها اطّلاع و یقین پیدا نکردند و لذا از نماز خواندن بر جنازه ایشان اجتناب ورزیدند) . (170)

همانطور که قبلاً هم گفتیم حذیفه صاحب سِرّ رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود و هر گاه شخصی می مُرد عمر دنبال حذیفه می فرستاد و اگر حذیفه بر او نماز می خواند عمر هم نماز می خواند و اگر حذیفه بر او نماز نمی خواند عمر هم نماز نمی خواند(171) زیرا قرآن از نماز خواندن بر منافقین نهی فرموده است :

) وَلا تُصَلِّ عَلی اَحَد مِنْهُم مات ابداً وَلا تَقُم عَلی قَبْره ((172])

گفته شده که آن

کسی که در زمان عمر و حذیفه مرد ، ابوبکر بود و ابن حزم به نماز نخواندن حذیفه بر جنازه او یقین پیدا کرده است .

ابن عساکر صاحب تاریخ دمشق هم آورده است که حذیفه بر فلان(173) یعنی ابوبکر نماز نخواند و این کار حذیفه با شیخین یعنی ابوبکر و عمر ، معروف است .

عمر خودش به دنبال حذیفه فرستاد تا بر ابوبکر نماز بخواند و هنگامی که دید حذیفه بر او نماز نمی خواند جا خورد و حیرت زده چشمهایش بیرون زد و از حذیفه پرسید : آیا من هم از آن گروه هستم ؟ یعنی از منافقین ؟ (174)

پیامبر (صلی الله علیه وآله) (175) و علی (علیه السلام) و عمر(176) به اینکه حذیفه نامهای منافقین را می داند تصریح کرده اند . علی (علیه السلام) فرموده است : او (حذیفه) مردی است که مشکلات و تفصیلات (امور) و نامهای منافقین را می داند و اگر از او سؤال کنید او را آگاه از آنها می یابید . (177)

حذیفه ، نام منافقین را به کسی نمی گفت ولی بر آنها نماز نمی خواند و مقصود از منافقین در اینجا مجموعه مهاجمین به پیامبر (صلی الله علیه وآله) در گردنه تبوک است .

حذیفه می گوید : در مسجد نشسته بودم که عمر بن خطاب بر من گذشت و به من گفت ای حذیفه فلانی(178) مرده پس (در مراسم تدفین او) حاضر شو .

پس عمر راه افتاد و رفت و نزدیک بود که از مسجد خارج شود که روی خود را به طرف من برگرداند و وقتی دید که هنوز

نشسته ام ، فهمید و به نزد من بازگشت و گفت :

ای حذیفه تو را به خدا قسم می دهم آیا من هم جزو آن گروه هستم ؟

در جواب گفتم : نه بخدا و من پس از تو هرگز کسی را تبرئه نخواهم کرد .

سپس دیدند که چشمهای عمر به اشک نشست . (179)

یعنی عمر فهمید که حذیفه مایل نیست که بر جنازه ابوبکر نماز بخواند .

و ابن عساکر روایت کرده است : عبدالرحمن بن عوف نزد امّ سلمه همسر پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمد . امّ سلمه فرمود : شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) که می فرمود : بعضی از اصحاب من هستند که بعد از مرگ من ، مرا هرگز نخواهند دید .

عبدالرحمن بن عوف هراسان از نزد او خارج شده و نزد عمر رفت و به او گفت : بشنو مادرت چه می گوید .

عمر برخاست و نزد اُم سلمه آمد و از او سؤال کرد سپس گفت : تو را به خدا قسم آیا من هم از جمله آنان هستم ؟

امّ سلمه فرمود : نه و من هرگز کسی را پس از تو تبرئه نخواهم کرد . (180)

ابن عوف و عمر از کسانی بودند که در گردنه تبوک حضور داشتند . (181)

واضح است که عمر سخت از این مسأله در وحشت بوده به طوری که از حذیفه و امّ سلمه هر دو سؤال کرده است !

و امّ سلمه و حذیفه هر دو از این سؤال عمر که برای آن دو خطر جانی داشته و در فشار و محذور شدید قرار گرفته اند و این فشار از

پاسخی که هر دو داده اند هرگز پس از تو کسی را تبرئه نخواهیم کرد به خوبی معلوم می شود .

نافع بن جبیر بن مطعم می گوید : رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نامهای منافقینی که در آن شب تبوک به وی حملهور شدند را به هیچ کس جز حذیفه نفرمود و آنها دوازده نفر بودند . (182)

تحقیق نشان می دهد که بر حدیث ابن عساکر مطلبی افزوده اند که در اصل حدیث وجود نداشته و آن اینکه (در میان آنها یعنی منافقین هیچ قریشی وجود نداشت بلکه همه از انصار یا از هم پیمانان انصار بودند !) این کار را کردند تا شبهه را از قریش دور کرده و بر گردن انصار بیندازند . همانطور که در بسیاری از حوادث از جمله سقیفه چنین کرده اند . آنجا هم به دروغ سعد بن عباده را متّهم کردند که برای غصب خلافت تلاش کرده است و جای دیگر عباس بن عبدالمطلب را متهم کردند که شربت مسموم به پیامبر خورانده است . این در حالی است که خودشان در هنگام تلاش برای غصب خلافت بر پیامبر سمّ کشنده نوشاندند . (183)

حذیفه می گفت : اگر بر کنار نهری باشم و دست دراز کنم تا مشتی آب برگیرم و بنوشم و در همانحال با شما از آنچه اطّلاع دارم سخن بگویم قبل از آنکه دستم به دهانم برسد مرا خواهند کشت . (184)

یعنی اگر حذیفه نام منافقان زنده یا مرده را افشاء می کرد او را به سرعت می کشتند . به همین دلیل است

که در زمان حکومت ابوبکر و عمر نام آنان را نمی گفت اما بر جنازه منافقان ، نماز نمی خواند و اینگونه آنان را افشاء می کرد امّا در زمان حکومت عثمان و علی (علیه السلام) نام منافقان را علناً می گفت و به احتمال قوی همانطور که پیش بینی کرده بود او را کشتند !

از حذیفه نقل شده که می گفت : از ما فرا بگیرید که ما برای شما ثقه و محل اطمینان هستیم و پس از ما از کسانی فرا بگیرید که آنها از ما فرا گرفته اند و آنها نیز برای شما ثقه هستند امّا از آنان که پس از ایشان می آیند نگیرید .

گفتند : چرا ؟

حذیفه گفت : چون آنان سخن شیرین را می گیرند و تلخ آن را وا می گذارند در حالی که شیرین آن جز با تلخ آن اصلاح نمی پذیرد . (185)

و حذیفه گفت : رسول خدا (صلی الله علیه وآله) برایم از حوادثی که تا روز قیامت اتفاق خواهد افتاد برایم سخن گفت امّا من از او سؤال نکردم که چه چیزی اهل مدینه را از آن خارج خواهد کرد . (186)

آیا ابو موسی اشعری از منافقین است ؟

گفتار و کردار ابو موسی اشعری پسندیده نبود و بزرگان صحابه او را به نفاق متّهم کرده اند . از جمله آنها حذیفه است که ابوموسی اشعری را در زمره منافقین گردنه تبوک نام برده است .

در روایت آمده است که از عمّار یاسر درباره ابوموسی سؤال شد . عمّار گفت : درباره او از حذیفه سخن بزرگی شنیدم ; شنیدم که می گوید : صاحب بالاپوش کلاه دار سیاه . .

سپس طوری چهره درهم کشید که دانستم ابو موسی در شب گردنه تبوک در بین منافقین بوده است .

در مسند حذیفه بن یمان از ابوالطّفیل روایت شده که گفت :

بین حذیفه و مردی از گروه گردنه تبوک ، کدورتی چون آنچه بین مردم اتفاق می افتد پیش آمد ، حذیفه به او گفت : تو را به خدا قسم بگو افراد گردنه تبوک چند نفر بودند ؟

ابو موسی اشعری گفت : به ما گفته اند چهارده نفر بوده اند .

حذیفه گفت : در این صورت چون تو هم از زمره آنانی ، ایشان پانزده نفر بوده اند . شهادت می دهم که دوازده نفر از ایشان دشمن خدا و رسول در دنیا و آخرت (روزی که گواهان بر می خیزند) می باشند . (187)

مسلم و ابن کثیر این روایت را ذکر کرده اند . (188)

در تمام کتابهای سیره رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نیز آمده است که گروه منافقین گردنه تبوک ، دشمن خدا و رسول او هستند . (189)

ابن عدی در کتاب (الکامل) و ابن عساکر در کتاب (تاریخ) بنابر آنچه در منتخب (کنز العمّال) آمده به اسناد خود از أبی نجاد حکیم روایت کرده اند که گفت : با عمّار نشسته بودم که ابو موسی اشعری آمد و گفت : من و تو را چه می شود (یعنی چرا بین ما کدورت است ؟) آیا من برادر دینی تو نیستم ؟

عمّار گفت : نمی دانم ولی شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) که در شب گردنه تبوک تو را لعن می

کرد .

ابو موسی گفت : او برای من استغفار می کرد .

عمّار گفت : من شاهد لعن کردن او بودم ولی شاهد استغفار نبودم . (190)

در روایت دیگری ، حذیفه بن یمان از ابو موسی اشعری در زمره منافقین نام می برد . دانشمند اندلسی ، ابن عبدالبرّ در کتابش الأستیعاب می گوید : بدرستی که درباره ابوموسی سخنی روایت شده که خوش ندارم آنرا ذکر کنم و خداوند او را می آمرزد . (191)

و در روایت دیگری ، جریر بن عبدالحمید ضبی از أعمش از شقیق أبی وائل از حذیفه بن یمان روایت کرده است که گفت :

(بخدا قسم در تمام اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) کسی به اندازه من منافقین را نمی شناسد و من شهادت می دهم که ابوموسی اشعری منافق است .)(192)

این مطلب به گوش عبدالله بن عمر رسید امّا او به ابی برده پسر ابوموسی اشعری گفت : پدر تو بهتر از من بود . (193)

حذیفه و مالک اشتر درباره ابوموسی اشعری گفتند : او از منافقین است . (194) یعنی از مهاجمین به پیامبر (صلی الله علیه وآله) در شب گردنه تبوک !

و از شقیق روایت شده که گفت : با حذیفه نشسته بودیم که عبدالله بن عباس و ابوموسی اشعری وارد مسجد شدند . حذیفه گفت : یکی از ایندو منافق است . سپس گفت : شبیه ترین مردم به رسول خدا (صلی الله علیه وآله)از حیث قربانی و تواضع و هیئت و شمایل عبدالله بن عباس است . (195)

و عقیل بن ابی طالب که داناترین فرد به أنساب عرب بود درباره ابوموسی اشعری

گفته است : او فرزندی است دزدیده شده . (196) و معاویه نیز از ابوموسی با عنوان حرامزاده طائفه اشعری ها یاد کرده است . (197)

ابوموسی اشعری در سال چهل و دو هجری قمری درگذشت . (198)

بعضی از مهاجمین به پیامبر (صلی الله علیه وآله) در گردنه تبوک عبارتند از : ابوبکر ، عمر ، عثمان ، طلحه ، سعد بن ابی وقّاص ، ابوسفیان و ابوموسی اشعری .

و صاحب کتاب (منتخب التواریخ) ، عبدالله بن عوف و ابو عبیده بن الجرّاح و معاویه بن ابوسفیان و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و أوس بن حدثان و أبوهریره و ابوطلحه الأنصاری را نیز از گروه منافقین فوق می داند . (199)

ابوموسی اشعری در حزب قریش از جناح عمر بود به همین خاطر عمر خیلی نسبت به او سفارش می کرد چنانچه مجاهد از شعبی روایت کرده است : عمر در وصیّت خود نوشت : (هیچ کارگزاری بیش از یک سال برای من نمی ماند) ; ولی ابوموسی اشعری را چهار سال والی بصره گذاشت . (200)

متقابلاً ابوموسی اشعری به حمایت از عمر و اولاد او دشمنی با اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) کمر همّت بست . وی در جنگ جمل مردم را از پیوستن به امیر مؤمنان علی بن ابیطالب (علیه السلام) باز می داشت و در جریان حکمیّت در جنگ صفین ، علی بن ابیطالب را از خلافت خلع و پیشنهاد داد که عبدالله بن عمر خلیفه شود !

این در حالی است که در حدیث صحیح از پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) روایت شده

است : (ای علی دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن نمی دارد تو را مگر منافق) . (201)

پی نوشت ها

[137] السیره الحلبیه ج 3 ، ص 143 ، چاپ دار احیاء التراث العربی بیروت و دلائل النّبوه ابوبکر أحمد بهیقی ج 5 ، ص 260 262 چاپ دارالکتب العلّمیه بیروت و مسلم نیز آنرا در صحیح خود ص 50 ، کتاب صفات المنافقین و احکامهم روایت کرده است .

[138] مختصر تاریخ دمشق ، ابن عساکر ، ج 6 ، ص 259 .

[139] شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید ، ج 2 ، ص 103 ، چاپ دارالفکر بیروت .

[140] الاستیاب .

[141] المغازی النّبویه ، ج 3 ، ص 1042 1045 و مجمع البیان ، ج 3 ، ص 46 و امتاع الأسماع ، ج 1 ، ص 477 .

[142] سوره توبه ، آیه 74 و تفسیر ابن کثیر ، ج 2 ، ص 604 و 605 .

[143] تفسیر ابن کثیر ، ج 2 ، ص 605 .

[144] صحیح مسلم ، ج 8 ، ص 123 ، چاپ دارالفکر بیروت .

[145] المغازی ، ج 2 ، ص 989 .

[146] المغازی ، ج 2 ، ص 989 .

[147] سوره توبه ، آیه 65 و 66 .

[148] المغازی ، واقدی ، ج 2 ، ص 1009 .

[149] سوره توبه ، آیه 81 و 82 .

[150] سوره توبه ، آیه 107 .

[151] حافظ ابن کثیر آنرا در (البدایه والنهایه) ، ج 5

، ص 24 26 از کتاب (المصنّف) نقل کرده است و احمد بن حنبل آنرا از أبی طفیل و ابن سعد از جبیر بن مطعم آنرا روایت کرده اند .

[152] شرح نهج البلاغه ، ابن أبی الحدید ، ج 3 ، ص 390 ، چاپ دارالکتب العلمیه مصر و نظریات الخلیفتین از مؤلف کتاب حاضر ، ج 2 ، ص 266 .

[153] ابن قیّم جوزیه در زاد المعاد آورده است : (عبدالله بن أبی سعد بن أبی سرح و اسلام او دانسته نشد) .

[154] دلائل النّبوه ، بیهقی ، ج 5 ، ص 257 و 258 ، چاپ دار الکتب العلمیّه ، بیروت .

[155] مصدر قبلی .

[156] مُسلم آنرا در کتاب صفات المنافقین و احکامهم حدیث (9) ، ص 2143 از ابوبکر بن أبی شیبه روایت کرده است .

[157] مسلم در کتاب صفات المنافقین و احکامهم حدیث (10) از محمّد بن بشار و محمّد بن مثنّی آنرا روایت کرده است .

[158] دلائل النّبوه ، بیهقی ، ج 5 ، ص 257 و 258 .

[159] اسد الغابه ، ابن اثیر ، شرح حال حذیفه ، ج 1 ، ص 468 .

[160] هالک . اصطلاحی است در علم الحدیث و از الفاظ (جرح) راوی است .

[161] المُحلّی ، ابن حزم اندلسی ، ج 11 ، ص 225 .

[162] میزان الاعتدال ، ذهبی ، ج 4 ، ص 337 ، رقم 9362 .

[163] در اصطلاح علم الحدیث از الفاظ مدح هستند .

[164] در

اصطلاح علم الحدیث از الفاظ مدح هستند .

[165] الجرح و التعدیل ، ج 9 ، ص 8 .

[166] الإصابه ، ج 1 ، ص 454 .

[167] البدایه والنهایه ، ج 4 ، ص 362 و ج 5 ، ص 310 ، و ج 6 ، ص 225 .

[168] صحیح مسلم ، ج 3 ، ص 1414 ، حدیث 98 1787 ، چاپ دار احیاء التراث العربی ، بیروت .

[169] المستدرک ، حاکم نیشابوری ، ج 3 ، ص 181 .

[170] المُحلّی ، ابن حزم اندلسی ، ج 11 ، ص 255 .

[171] الأستیعاب ، ابن عبدالبرّ ، ج 1 ، ص 278 ، که در حاشیه الإصابه چاپ شده و أسد الغابه ، ابن اثیر ، ج 1 ، ص 468 ، و السیره الحلبیّه ، ج 3 ، ص 143 و 144 .

[172] سوره توبه ، آیه 84 ، (هرگز بر جنازه هیچیک از ایشان (منافقان) که مُرده نماز نخوان و بر قبر او نایست) .

[173] مختصر تاریخ دمشق ، ابن عساکر ، تألیف ابن منظور ، ج 6 ، ص 253 ، چاپ دارالفکر دمشق .

[174] مختصر تاریخ دمشق ، ابن عساکر ، ج 6 ، ص 253 ، حذیفه از ترس کشته شدن به او خبر نداد و عمر می خواست بفهمد که آیا حذیفه در گردنه تبوک او را شناخته است یا خیر ؟ ! .

[175] مصدر قبلی و المستدرک ، حاکم نیشابوری ، ج 3 ، ص 181 .

[176] مصدر قبلی .

[177]

مختصر تاریخ دمشق ، ابن منظور ، ج 6 ، ص 253 ، و اسد الغابه ، ابن اثیر ، شرح حال حذیفه ، ج 1 ، ص 468 و تاریخ دول الاسلام ذهبی ، ص 22 .

[178] یعنی ابوبکر .

[179] مختصر تاریخ دمشق ، ابن عساکر ، تألیف ابن منظور ، ج 6 ، ص 253 ، هر گاه کسی می مرد عمر دنبال حذیفه می فرستاد و اگر او بر نماز میّت حاضر می شد عمر هم نماز می خواند و اگر او حاضر نمی شد عمر هم نماز نمی خواند . نگاه کنید به : الأستیعاب ابن عبدالبرّ اندلسی ، ج 1 ، ص 278 ، که در حاشیه الإصابه چاپ شده و نیز به اسدالغابه ، ابن اثیر ، ج 1 ، ص 468 ، و السیره الحلبیّه ، ج 3 ، ص 143 .

[180] مختصر تاریخ دمشق ، ج 19 ، ص 334 .

[181] منتخب التواریخ ، ص 63 .

[182] مختصر تاریخ دمشق ، ابن منظور ، ج 6 ، ص 253 و المستدرک ، حاکم ، ج 3 ، ص 381 .

[183] صحیح بخاری ، ج 7 ، ص 17 ، و صحیح مسلم ، ج 7 ، ص 24 و 198 و معجم ما استعجم ، عبدالله اندلسی ، ص 142 .

[184] مختصر تاریخ دمشق ، ابن منظور ، ج 6 ، ص 259 .

[185] همان مصدر .

[186] مختصر تاریخ دمشق ، ابن منظور ، ج 6 ، ص 249 .

[187] کنز العمّال ، متّقی هندی

(م 975 ه . ق) ، چاپ مؤسسه الرّساله ، بيروت .

[188] صحيح مسلم ، ج 8 ، ص 123 ، چاپ دارالفكر ، بيروت ، و تفسير ابن كثير ، ج 2 ، ص 605 .

[189] تفسير ابن كثير ، ج 2 ، ص 605 ، چاپ دار احياء التراث العربى ، بيروت .

[190] منتخب كنز العمّال ، ج 5 ، ص 234 .

[191] الاستيعاب كه در حاشيه الأصابه چاپ شده است ، ص2 372 .

[192] الأيضاح ، فضل بن شاذان نيشابورى ، ص 30 ، چاپ مؤسسه الأعلمى ، بيروت .

[193] المشكاه ، ص 458 و بخارى آنرا روايت كرده است و ابن اثير در كتابش (الجامع) ، ج 9 ، ص 363 ، از بخارى روايت كرده است و نگاه كنيد به صحيح بخارى باب مناقب الانصارص ، 45 .

[194] الأستيعاب كه در حاشيه چاپ شده است ، ص 372 ، و تاريخ الطبرى ، ج 3 ، ص 501 والعقد الفريد ، ابن عبد ربّه ، ج 4 ، ص 325 .

[195] سير اعلام النبلاء ، ذهبى ، ج 2 ، ص 394 و تاريخ الفسوى ، ج 2 ، ص 771 .

[196] شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد ، ج 2 ، ص 125 .

[197] كتاب سليم بن قيس كوفى ، ص 176 .

[198] الطبقات ، ابن سعد ، ج 6 ، ص 16 و سير اعلام النبلاء ، ج 2 ، ص 38 .

[199] منتخب التواريخ ، محمّد هاشم خراسانى ، ص

. 63

[200] الأصابه ، ابن حجر ، ج 2 ، ص 360 و طبقات ابن سعد ، ج 5 ، ص 45 .

[201] صحيح مسلم ، كتاب الايمان ، ج 1 ، ص 120 .

فصل هشتم : لشگر أسامه

خبر دادن پیامبر (صلی الله علیه وآله) از وفات قریب الوقوع خود

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از وفات قریب الوقوع خود در سال 11 هجری خبر داده بود و دلائل آن از قرار زیر است :

1 رسول خدا (صلی الله علیه وآله) یک ماه قبل از رحلت خود از آن خبر داده بود . (202)

2 روزی ابوسفیان بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) وارد شد و گفت : ای رسول خدا می خواهم از شما چیزی بپرسم .

پیامبر فرمود : اگر بخواهی ، پیش از آنکه بپرسی تو را از آن باخبر خواهم کرد .

ابوسفیان گفت : خبر کن !

پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود : می خواهی از مقدار عمر من سؤال کنی .

گفت : آری ای رسول خدا .

پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود : من شصت و سه سال خواهم زیست .

گفت : گواهی می دهم که تو راستگو هستی .

پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود : اینرا از سر زبانت می گویی نه با قلبت . (203)

3 رسول خدا بر منبر برآمد تا با اهل دین و دنیا وداع گوید در حالی که می فرمود : آگاه باشید هر کس از سوی محمّد بر او ستمی شده است برخیزد و هم اکنون قصاص کند . (204)

4 رسول خدا (صلی الله علیه وآله) یک شب پیش از رحلت خود به أبی مویهبه فرمود : کلیدهای خزائن دنیا و جاودانگی در آن

و بهشت بر من عرضه گردید و سپس بین آنها ولقای پروردگار و بهشت مخیّر شدم . . نه بخدا قسم ای ابو مویهبه (بدان) که من لقای پروردگارم را اختیار کردم . (205)

5 پیامبر (صلی الله علیه وآله) در حجه الوداع و در برابر مسلمانان آن زمان فرمود : جبرئیل هر سال یک بار قرآن را بر من عرضه می داشت و امسال دوبار آن را بر من عرضه کرد جز آن نیست که اجل من فرا رسیده است . (206)

6 رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در غدیر خم در برابر اجتماع مسلمین اعلام فرمود : ای مردم نزدیک است که (از سوی خداوند فرا خوانده شوم) و دعوت حق را اجابت کنم . من مسئولم و شما نیز مسئولید ; حالا چه می گویید ؟ (207)

7 یک شب عبّاس بن عبدالمطلب (عموی پیامبر) در خواب دید که ماه از زمین به آسمان برده شد .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به او فرمود : آن ماهی که در خواب دیدی برادر زاده ات می باشد . عباس گفت : دانستیم که بقای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در بین ما اندک خواهد بود . (208)

8 رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : آیا گمان می کنید من آخرین نفر شما از حیث وفات هستم ، چنین نیست آگاه باشید که من قبل از شما وفات خواهم کرد . (209)

در این صورت مسلمانان و به ویژه مسلمانان مدینه از نزدیک بودن وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله) آگاه بودند و این

نکته ای است که واجب است هر که جریانات سقیفه و قبل و بعد آن را می خواند یا درباره آن می اندیشد آن را فراموش نکند .

9 عایشه را از وفات قریب الوقوع خود چنین آگاه فرمود : مرا با گریه و صدا و فریاد آزار نده . (210)

10 عبدالله بن مسعود می گوید : حبیب ما پیامبر (صلی الله علیه وآله) خبر رحلت خود را یک ماه پیش از وفاتش به ما داد وقتی هنگام فراق نزدیک شد ما را در خانه مادرمان عایشه جمع کرد سپس نگاهی عمیق به ما کرد و چشمانش به اشک نشست و فرمود :

(خوش آمدید ، خداوند شما را رحمت کند ، خداوند شما را پناه دهد ، خداوند شما را حفظ فرماید ، خداوند شما را بلند مرتبه گرداند ، خداوند به شما نفع و سود رساند ، خداوند شما را توفیق دهد ، خداوند شما را یاری رساند ، خداوند شما را سالم دارد ، خداوند شما را بپذیرد ، شما را به تقوای الهی سفارش می کنم و به خداوند برای شما توصیه می کنم و از او می خواهم پس از من امورتان را سرپرستی کند و شما را به او می سپارم . من برایتان بیم دهنده و بشارت دهنده ام . بر خدا در میان بندگانش و سرزمین هایش برتری مجویید زیرا خداوند به من و شما فرموده :

) تِلکَ الدّارُ الآخِرَهُ نَجْعَلُها لِلَّذینَ لا یُریدونَ عُلوّاً فِی الأَرض وَلا فَساداً وَالعاقِبَهُ لِلْمُتَّقین (آن سرای آخرت (بهشت ابدی) را برای کسانی قرار داده ایم که

سرکشی و فساد در زمین نمی کنند و عاقبت نیکو خاص تقوا پیشگان است .

و نیز فرمود :) أَ لَیسَ فی جَهنَّمَ مَثْوَی لِلْمُتَکبِّرینَ (آیا جایگاه متکبّران دوزخ نیست ؟

گفتیم ای رسول خدا ، اجل تو چه هنگام است ؟

فرمود : فراق نزدیک شده است و بازگشت به سوی خدا و به سوی سدره المُنتهی است .

گفتیم : چه کسی تو را غسل خواهد داد ای پیامبر خدا ؟

فرمود : از اهل بیتم هر که (به من) نزدیکتر است و در صورت نبودن وی آنکه پس از او نزدیکتر است .

گفتیم : در چه چیز تو را کفن کنیم ای پیامبر خدا ؟

فرمود : اگر خواستید در همین لباسم یا در پارچه سفید مصری یا در جامه ای یمنی .

گفتیم : چه کسی بر تو نماز خواهد خواند ؟

فرمود : آرام باشید ، خداوند شما را بیامرزد و شما را از سوی پیامبرتان جزای خیر دهاد . پس گریستیم و پیامبر گریست و فرمود : هنگامی که مرا غسل دادید و کفن کردید مرا بر همین بسترم ، در خانه ام و برلبه قبرم قرار دهید سپس مدّتی از نزد من بیرون روید که همانا اوّلین کسی که بر من نماز خواهد خواند همنشین و دوستم جبرئیل است آنگاه میکائیل و سپس اسرافیل و پس از او ملک الموت (عزرائیل) با تمامی فرشتگان .

سپس فوج فوج بر من وارد شوید و نماز بخوانید و سلام دهید و مرا با گریه و فریاد و ضجّه آزار ندهید و ابتدا مردان اهل بیتم بر من نماز خوانند سپس زنان ایشان و

بعد از آنها شما . . .)(211)

11 و هنگام بیماری دردناکش به فاطمه (علیها السلام) خبر رحلتش را داد . (212)

در قرآن کریم نیز آیاتی در تأیید وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمده است از جمله :

) وَما مُحَمّدٌ اِلاّ رسولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ ماتَ اَوْ قُتِلَ إِنْقَلَبْتُم عَلی أَعْقابِکُمْ (و محمّد نیست مگر پیامبری (از سوی خدا) که قبل از او نیز پیامبرانی بوده اند آیا اگر او وفات کند یا کشته شود به جاهلیّت باز می گردید ؟ (213)

و) کُلُّ نَفْس ذائِقَهُ المَوْتِ (هر نَفْسی شربت مرگ را خواهد چشید . (214)

و) اِنَّکَ مَیِّتٌ و اِنَّهُمْ مَیِّتونَ (تو می میری و آنان نیز می میرند . (215)

آیا ممکن است پس از این همه دلایل قرآنی و حدیثی ، عمر بن خطّاب و عثمان ، مرگ پیامبر (صلی الله علیه وآله)را انکار کنند ؟ !

فرا خوانده شدن گروه قریش برای شرکت در لشگر أسامه

پس از بازگشت از حجّه الوداع و رسیدن به غدیر خم ، پیامبر (صلی الله علیه وآله) امیر مؤمنان علی بن ابیطالب (علیه السلام)را به خلافت خود منصوب فرمود و او را به عنوان امام و پیشوای مردم معرفی نمود و مردم با علی (علیه السلام)بیعت کردند .

آنگاه پیامبر ، در مدینه مردم را به رفتن برای جنگ با رومیان بسیج کرد و از بیشتر صحابه اش خواست تا در آن لشگر حضور یابند . مهمترین کتب حدیثی و تاریخی وجود ابوبکر ، عمر ، عثمان و ابو عبیده جرّاح را در میان آنان که برای حمله به شام فرا خوانده شده بودند ، ذکر می کنند .

ابن

سعد در اینباره می نویسد :

(وقتی صبح روز پنجشنبه شد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) با دست خود پرچمی برای أسامه بست و سپس فرمود : به نام خدا و در راه خدا غزوه کن و با کسانی که به خدا کافرند بجنگ . أسامه خارج شد و در (جرف) اردو زد و هیچکس از بزرگان مهاجرین و انصار باقی نماند الاّ اینکه به پیوستن به این لشگر فراخوانده شدند از جمله ابوبکر ، عمر ، ابوعبیده جرّاح ، سعد بن ابی وقّاص و سعید بن زید و غیر آنها . . . (216)

پس از درگذشت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ، ابوبکر از أسامه خواست تا اجازه دهد که عمر بن خطاب در مدینه بماند و رخصت دهد تا او در حمله شام شرکت نجوید . (217)همچنین بقیّه سران حزب قریشی نیز به این جنگ نرفتند .

بنابراین با دلیل قاطع و نص متواتر ثابت می شود که ابوبکر ، عمر ، عثمان و ابوعبیده جرّاح در لشگر أسامه بوده اند .

مخالفت گروه قریش با حمله أسامه به شام

پس از آنکه فراخوانی گروه قریش و از جمله آنها ابوبکر ، عمر ، عثمان و ابو عبیده جرّاح را به لشگر أسامه بن زید ثابت کردیم ، اینک ناخشنودی آنها از این حمله و مخالفت شان با آن و خودداری آنها از پیوستن به افراد زیر پرچم أسامه چه در زمان حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله) و چه در زمان خلافت ابوبکر را بیان می کنیم .

اثبات این مطلب ، روشن می کند که گروه قریش به شدّت خواستار مرگ زود هنگام پیامبر (صلی الله علیه

وآله)بودند تا با لشگر أسامه به شام نروند زیرا می ترسیدند که به جنگ رومیان در شام بروند و خلافت به علی بن ابیطالب (علیه السلام)انتقال یابد .

خاطره های جنگ مؤته هنوز در اذهان ایشان حضور داشت ; جایی که جعفر بن ابیطالب و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه شهید شدند .

پیامبر (صلی الله علیه وآله) روز دوشنبه ، ابوبکر ، عمر و جمعی از مسلمانانی که در مسجد حاضر شده بودند را طلبید و فرمود : مگر دستور ندادم که لشگر أسامه را روانه کنید ؟

گفتند : بله ای رسول خدا .

فرمود : پس چرا در فرمان تعلّل کردید ؟

ابوبکر گفت : من بیرون رفتم و دوباره برگشتم تا عهد خویش را با تو تجدید کنم .

و عمر گفت : یا رسول الله من خارج نشدم زیرا دوست نداشتم که احوال تو را از سواران (رهگذر) سؤال کنم .

پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود : لشگر أسامه را روانه کنید . و سه بار آن را تکرار کرد . (218)

عمر مخالفت با حمله أسامه را حتّی در زمان ابوبکر هم ادامه داد تا آنجا که به ابوبکر گفت :

انصار از من خواسته اند تا به تو بگویم که آنها از تو می خواهند مردی مسن تر از أسامه را به فرماندهی بگماری .

ابوبکر که نشسته بود از جا جَست و ریش عمر را گرفت و گفت : مادرت به عزایت بنشیند ای پسر خطّاب ، به من امر می کنی او را که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به کار گماشته عزل کنم . (219)

عمر علیرغم فرمایش رسول خدا

(صلی الله علیه وآله) همچنان بر مخالفت خود با حمله أسامه پای می فشرد چنانچه از پیوستن به لشگر اسامه خودداری کرد و ابوبکر برای او از اسامه اجازه گرفت تا در مدینه بماند ; آمده است :

(ابوبکر به اسامه دستور داد تا لشگر را روانه کند و از او خواست تا عمر را واگذارد تا یاور وی در کارهایش باشد . اسامه گفت : درباره خودت چه می گویی ؟ (ابوبکر یکی از افراد لشگریان اسامه به شمار می رفت) . ابوبکر گفت : برادرزاده ! دیدی که مردم چه کردند ، پس عمر را برایم بگذار و یکسره روانه شو . پس اسامه با مردم خارج شد) . (220)

و به همین ترتیب ابوبکر و عمر و عثمان و عبدالرحمان بن عوف و غیره از پیوستن به لشگر اسامه در زمان حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله) و در زمان حکومت ابوبکر خودداری کردند .

این پافشاری گروه قریش را بر نافرمانی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نشان می دهد و نیز هراس آنان از شرکت در جنگ خونین با روم را .

یکی از صفات بارز افراد حزب قریشی در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و در زمان خلفای پس از او عدم شرکت در جنگها یا فرار از جنگها به هر وسیله ممکن است ! (221)

اهمّ کارهای گروه قریش علیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله)قبل و بعد از شهادت آن حضرت

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ، گروه قریش را به پیوستن به لشگر اسامه فرا خواند دشمنی دیرینه آنان با پیامبر (صلی الله علیه وآله) به اوج خود رسید و کسانی که آماده تسلّط بر حکومت بودند نتوانستند

وصیّت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) درباره علی (علیه السلام) را تحمّل کنند .

آراء و گفتار و کردار مخالفین پیامبر (صلی الله علیه وآله) را در نمونه های ذیل می توان مشاهده کرد :

1 گروه قریش از پیوستن به لشگر اسامه خودداری کرد و در رأس آنها ابوبکر و عمر بودند . ابوبکر پس از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مسموم شد به (سنح) رفت و همانا در کنار همسرش ماند و تنها هنگامی بازگشت که پیامبر (صلی الله علیه وآله) به وسیله سمّ به شهادت رسیده بود . (222)

نافرمانی ابوبکر از شرکت در لشگر اسامه تا پس از شهادت رسول خدا (صلی الله علیه وآله)ادامه یافت و وی به هیچ وجه نه به عنوان فرمانده و نه به عنوان سرباز علیرغم درخواست اسامه از او به این لشگر نپیوست .

عمر نیز پیوستن به لشگر اسامه را چه در زمان حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله) و چه در زمان حکومت ابوبکر و علیرغم فرمان صریح پیامبر (صلی الله علیه وآله) نپذیرفت و پا از این فراتر نهاده و از ابوبکر خواست تا اسامه را از پست فرماندهی اش عزل کرده و با این کار با فرمان الهی در خصوص نصب اسامه به فرماندهی لشگر مخالفت کند .

امّا همو پس از آنکه مخالفت ابوبکر را با این مسئله دریافت در طول خلافت ابوبکر همواره اسامه را با لقب (امیر) خطاب می کرد ! ! ابن کثیر در اینباره می گوید :

(هر گاه عمر ، اسامه بن زید را دیدار می

کرد می گفت : السّلام علیک یا امیر !) . (223)

2 عمر و گروه قریش در همان ایّام به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) گفتند که او هذیان می گوید(224) و فرمایش او را که تصریح فرموده بود کتاب خدا و عترتم یعنی اهل بیتم زیر پا گذاشتند و نظریه خود را مبنی بر اینکه کتاب خدا ما را کافی است مطرح ساختند ! (225)

3 زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) در روز پنجشنبه خواستند که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) کاغذ و دواتی داده شود امّا عمر به آنها گفت : ساکت شوید . (226)

4 عایشه از زبان پیامبر (صلی الله علیه وآله) به پدرش دستور داد که صبح روز دوشنبه با مردم نماز جماعت بخواند پس پیامبر (صلی الله علیه وآله) از این دروغ خشمگین شد و در حالیکه به علی (علیه السلام) و قثم بن عبّاس تکیه کرده بود برای نماز بیرون آمد و با مردم نماز جماعت خواند . (227)

5 گروه قریش از دفن پیامبر (صلی الله علیه وآله) در روزهای دوشنبه و سه شنبه جلوگیری کرد تا ابوبکر از ناحیه (سنح) باز گردد و عباس بن عبدالمطلب به آنها گفت : بدن پیامبر (صلی الله علیه وآله)بدبو می شود . (228)

6 حسد و کینه گروه قریش نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بهتر آشکار شد هنگامیکه از حضور در مراسم غسل دادن و کفن کردن آنحضرت خودداری کرده و به سقیفه بنی ساعده شتافتند تا بیعت با ابوبکر را سامان دهند . (229)

7

ابوعبیده جرّاح که قبر کن قبور مهاجرین در مدینه بود از حفر قبر رسول خدا خودداری کرد و به سقیفه بنی ساعده شتافت . ناچار اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) از ابی طلحه حفّار قبور انصار درخواست کردند تا برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) قبری حفر کند . (230)

در صحیح بخاری روایتی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آمده که در بخشی از آن می فرماید :

(. . . همچنان که من ایستاده بودم ناگهان گروهی پیدا شدند و هنگامی که آنها را شناختم مردی از بین من و آنان بیرون آمد و به ایشان گفت : بیایید .

گفتم : کجا ؟

گفت : به خدا بسوی آتش .

گفتم : چه کرده اند ؟

گفت : آنها پس از تو مرتد شده و به عقب بازگشتند .

سپس ناگهان گروهی دیگر پدید آمدند و وقتی آنها را شناختم مردی از بین من و آنها خارج شد و گفت : بیایید .

گفتم : کجا ؟

گفت : بخدا قسم به سوی آتش .

گفتم : چه کرده اند ؟

گفت : آنها پس از تو مرتد شده و به عقب (جاهلیّت) بازگشتند .

پس نمی بینم که کسی از ایشان (از آتش) خلاصی یابد مگر به اندازه شتران گمشده (که بسیار کم از آنان بازگشته و پیدا می شوند) . (231)

8 پس از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در شب چهارشنبه دفن شد ، گروه قریش در روز چهارشنبه و پس از انجام بیعت عمومی ابوبکر ، به خانه فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله)هجوم

آوردند ; هجومی که سبب کشته شدن فاطمه و جنین او محسن گردید . (232)

این مطالب به روشنی شدّت و میزان آتش دشمنی و درگیری بین گروه قریش و پیامبر (صلی الله علیه وآله) را نشان می دهد . این دشمنی به حدّی است که هر لحظه انسان متوقّع است به حمّامی از خون منتهی گردد (233) لکن عملاً با کشتن پیامبر (صلی الله علیه وآله) بدست آنها موقّتاً فروکش کرد .

خشم پیامبر (صلی الله علیه وآله) بر گروه قریش و سخنان او درباره آنها

پس از شدّت یافتن درگیری بین پیامبر (صلی الله علیه وآله) و حزب قریش ، رسول خدا (صلی الله علیه وآله)به شدّت گفتار و کردار قریش و در رأس آنها ابوبکر و عمر و عایشه و حفصه را بشرح ذیل رد کرد :

1 سرپیچی کنندگان از شرکت در لشگر اسامه را لعن فرمود . (234)

2 در ردّ بر کلام سخیف ایشان در روز پنجشنبه که گفتند (پیامبر هذیان می گوید) و در جواب به کلام عمر که به زنهای پیامبر (صلی الله علیه وآله) گفته بود (ساکت باشید) در حالیکه در بین آنها بانوانی بزرگوار چون اُمّ سلمه و غیره حضور داشتند و نیز از اهل بیت رسول خدا حضرت فاطمه حضور داشت ; رسول خدا (صلی الله علیه وآله)فرمود : ایشان (همسران و فاطمه (علیها السلام)) از شما بهترند . (235)

3 رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ، عمر و یارانش را در روز پنجشنبه با گفتن کلمه (برخیزید) از منزل اخراج فرمود . (236)

4 پیامبر (صلی الله علیه وآله) به عایشه و حفصه در صبح روز دوشنبه (روز

وفاتش) و در ردّ بر کار آنها که پدرانشان ابوبکر و عمر را برای نماز جماعت بدون اذن پیامبر به مسجد خوانده بودند ، فرمود : شما چون زنان اطراف یوسف هستید . (237)

5 پیامبر (صلی الله علیه وآله) آرزومند مرگ سریع عایشه پیش از وفات خودش بود . عایشه گفت : رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مرگ مرا آرزو کرد و به من فرمود :

دوست داشتم که پیش بیاید تا زنده هستم بر تو نماز بخوانم و تو را دفن کنم . (238)

یعنی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مرگ عایشه را قبل از آنکه در قتل پیامبر شرکت جوید و در فتنه تاریک افتد و مسیر بصره را برای جنگ با علی (علیه السلام) پوید ، آرزو می فرمود .

6 پیامبر (صلی الله علیه وآله) درباره منزل عایشه می فرمود : فتنه اینجاست ، فتنه اینجاست ، فتنه اینجاست ;از اینجاست که شاخ شیطان بیرون می آید . (239)

7 پس از آنکه او را سمّ دادند ، کار ایشان را عمل شیطانی نامید . (240)

8 و بعد از مسمومیّت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و قبل از وفاتش ، عایشه می گوید : رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به بقیع رفت سپس رو به من کرد و فرمود : وای بر او (زن) اگر می توانست انجام نمی داد . (241)

این تصریح آشکاری است بر اقدام عایشه بر ارتکاب کاری مهّم شبیه کار او در جنگ جمل یعنی مسموم کردن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به نفع پدرش

و گروه او که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از آن به عدم تسلّط عایشه بر هوای نفسش و اقدام او بر یک جنایت بزرگ تعبیر کرد .

مالک بن أنس روایتی را نقل می کند که بیانگر واقعه ای ناشناخته و مهمّ از سوی ابوبکر است . وی می گوید :

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به شهدای اُحُد فرمودند : من بر اینان گواهی می دهم .

ابوبکر گفت : ای رسول خدا مگر ما برادران ایشان نیستیم ؟ اسلام آوردیم همچنان که آنان اسلام آوردند و جهاد کردیم همانگونه که آنان جهاد کردند .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : آری ، امّا نمی دانم پس از من چه خواهید کرد .

پس ابوبکر گریه کرد و گفت : آیا ما پس از تو زنده خواهیم بود . (242)

این از دلایل نبوّت است زیرا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به ابوبکر و عایشه از جنایت شان (قبل و بعد از اقدام آنها به مسموم کردن پیامبر (صلی الله علیه وآله)) و نیز وفات خود قبل از وفات آندو خبر داده است .

آیا گروه قریش کسی از مسلمانان را کشته است ؟

رجال حزب قریشی بسیاری از مردم را با وسایل گوناگون و به ویژه با مکر و حیله ، ترور کرده اند . یک روز پس از خاکسپاری رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ، عمر و پیروانش به دستور ابوبکر به خانه فاطمه هجوم بردند و عمر درب خانه را بر فاطمه (علیها السلام) که پشت درب ایستاده بود فشار داده و بدون اجازه او به زور وارد خانه اش شدند . (243)

آنان فاطمه را کشتند پس از

آنکه پدرش را کشته بودند ; بطوریکه تنها مدّت کوتاهی پس از آن حادثه زیست . یعقوبی می گوید : فاطمه پس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سی روز یا سی و پنج روز بیشتر زنده نبود و این کمترین زمانی است که در مورد مدّت زنده بودنش پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله) گفته اند . (244)

قول دیگر ، چهل روز است و قول سوّم ، هفتاد و پنج روز که این قولِ مشهور می باشد .

قول چهارم ، نود و پنج روز است که قولِ قویتری است . (245)

امام صادق (علیه السلام) فرموده است : او در سوّم جمادی الثّانی سال یازدهم هجری درگذشت . (246)

بانوی بانوان جهان از روزی که پدرش کشته شد تا روزی که خودش به شهادت رسید از صحبت کردن با ابوبکر و عمر و عایشه و حفصه خودداری ورزید . (247)

بعدها گروه قریش ، بسیاری دیگر از صحابه را نیز از پای درآورد از جمله : سعد بن عباده و خالد بن سعید بن عاص و ابوذر و عبدالله بن مسعود(248) را بی آنکه جرمی از قبیل ارتداد ، زنای محصنه یا کشتن مؤمن را مرتکب شده باشند .

پس از آنکه حزب قریشی ، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و دختر او فاطمه را به شهادت رساند ، قدم جلو گذاشت تا بقیّه اهل بیت را نیز به قتل رسانده و سنّت نبوی را از جهات فرهنگی و سیاسی و علمی حذف کند .

آنها گفتند : (حسبنا کتاب الله) یعنی کتاب خدا ما را کافی است و جلوی نوشتن سنّت پیامبر (صلی

الله علیه وآله) و تفسیر قرآن را گرفتند ; این در حالی بود که به کعب الأحبار یهودی و تمیم داری اجازه می دادند که در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پند و اندرز دینی بدهند ! ! (249)

همچنین بعضی از افراد حزب قریشی برای به دست آوردن حکومت و حذف رقبای خود اقدام به قتل بعضی دیگر از افراد حزب نمودند چنانچه ابوبکر و دوست او عتاب بن اسید اموی را مسموم و سپس پزشک اعراب (ابن کلده) که موضوع قتل را افشاء کرده بود ، کشتند . (250)

و معاویه که بخاطر بنی امیّه همه سرشناسان قریش از قبیل عبدالرحمن بن أبی بکر و عایشه و عبدالرحمن بن خالد بن ولید و سعد بن أبی وقّاص و امام حسن مجتبی (علیه السلام)و زیاد بن أبیه را کُشت . (251)

پی نوشت ها

[202] لسان المیزان ، ابن حجر عسقلانی ، ج 1 ، ص 456 .

[203] بحارالأنوار ، ج 22 ، ص 504 .

[204] تاریخ الطبری ، حوادث سنه 11 ه . ق ، ج 2 ، ص 433 و 434 .

[205] دلائل النّبوه ، بیهقی ، ج 7 ، ص 162 و البدایه والنّهایه ، ابن کثیر ، ج 5 ، ص 224 .

[206] صحیح البخاری ، باب جبرئیل قرآن را بر پیامبر عرضه می کرد ، الطبقات ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 194 .

[207] سنن ترمذی ، ج 2 ، 298 و سنن ابن ماجه ، ص 12 .

[208] الطبقات ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 193 .

[209]

الطبقات ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 193 .

[210] مختصر تاريخ ابن عساكر ، ج 2 ، ص 371 .

[211] تاريخ الطّبرى ، ج 2 ، ص 435 و سوره هاى قصص ، آيه 83 و زمر ، آيه 60 .

[212] صحيح البخارى ، باب مناقب فاطمه 3 ، ج 5 ، ص 65 و صحيح مسلم ، باب فضايل فاطمه 3 ، والطبقات ، ج 2 ، ص 193 .

[213] سوره آل عمران ، آيه 144 .

[214] سوره آل عمران ، آيه 185 .

[215] سوره زمر ، آيه 30 .

[216] الطبقات الكبرى ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 249 و البدايه والنّهايه ، ج 8 ، ص 73 و عيون الأثر ، ابن سيّد الناس ، ج 2 ، ص 281 و السيره النّبويه ، احمد زينى رحلان ، ج 2 ، ص 339 و شرح نهج البلاغه ، ج 6 ، ص 52 و . . .

[217] عيون الأثر ، ابن سيّد الناس ، ج 2 ، ص 282 و تاريخ اليعقوبى ، ج 2 ، ص 127 و تاريخ الطبرى ، ج 2 ، ص 462 و الكامل فى التاريخ ، ابن اثير ، ج 2 ص 335 و مختصر تاريخ دمشق ، ج 4 ، ص 2512 و الطبقات ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 191 .

[218] الإرشاد ، شيخ مفيد ، ص 96 .

[219] تاريخ الطبرى ، ج 2 ، ص 462 و تاريخ ابوالفداء ، ج 1 ، ص 220 .

[220] البدايه

والنّهایه ، ج 8 ، 73 .

[221] نظریات الخلیفتین ، از مؤلّف حاضر ، ج 1 ، ص 255 293 .

[222] زیرا در این هنگام فرستاده عمر یعنی سالم بن عبید نزد او آمد . کنز العمّال ، متقی هندی ، ج 7 ، ص 232 .

[223] التّحفه اللطیفه ، سخاوی و البدایه والنّهایه ، ابن کثیر ، ج 8 ، ص 73 .

[224] گروه قریش عبارتند از : ابوبکر ، عمر ، ابن جرّاح ، ابن عوف ، عایشه ، حفصه ، عثمان ، ابن ابی وقّاص ، و عمرو بن عاص . مسند احمد بن حنبل ، ج 1 ، ص 325 و صحیح مسلم ، آخر وصایا و اوایل جزء دوّم .

[225] الملل والنّحل ، شهرستانی ، ج 1 ، ص 22 .

[226] منتخب کنز العمّال ، متّقی هندی ، ج 3 ، ص 114 .

[227] البدایه والنّهایه ، ابن کثیر ، ج 5 ، ص 253 و تاریخ الطّبری ، ج 2 ، ص 439 و سیره ابن هشام ، ج 4 ، ص 301 .

[228] تاریخ الطّبری ، ج 2 ، ص 443 و انساب الأشراف ، ج 1 ، ص 568 .

شگفتا ، آیا آنان نمی دانند که پیکر پاک پیامبر (صلی الله علیه وآله) هرگز بدبو نمی گردد هر چند روزگاری دراز بر آن بگذرد ؟ ! اینک و پس از قرنها که از وفات بعضی از بزرگان شیعه می گذرد بدن ایشان را صحیح و سالم مشاهده کرده اند تا چه رسد به بدن پاک معصومین(علیهم السلام) (مترجم)

.

[229] مسند احمد حنبل ، ج 1 ، ص 55 و صحیح بخاری ، ج 4 ، 111 و تاریخ الطّبری ، ج 2 ، ص 446 .

[230] تاریخ الطّبری ، ج 2 ، ص 452 و اسد الغابه ، ابن اثیر ، ج 2 ، ص 333 و الطبقات الکُبری ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 294 .

[231] صحیح بخاری ، ج 8 ، ص 150 ، در لسان العرب ، ج 11 ، ص 710 ، در حدیث حوض آمده است : رهایی نمی یابد از آنان مگر به اندازه (همل النعم) همل یعنی شتران گمشده و واحد آن هامل است . یعنی رهایی یابنده از آنان به اندازه رهایی یافتن شتران گمشده ، اندک است .

[232] العقد الفرید ، ج 4 ، ص 259 و تاریخ ابوالفداء ، ج 1 ، ص 156 و تاریخ الطبری ، ج 3 ، ص 198 .

[233] چنانچه به فاصله اندکی در کربلا خاندان پیامبر را قتل عام کردند و یزید سرود که : لیت اشیا خی ببدر شهدوا . . کاش پدرانم در جنگ بدر زنده بودند و می دیدند که چگونه از خاندان محمّد انتقام گرفتیم .

[234] شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید ، ج 6 ، ص 5 .

[235] کنزالعمّال ، متقی هندی ، ج 3 ، 138 .

[236] مسند احمد حنبل ، ج 1 ، ص 325 و صحیح مسلم ، ج 1 ، ص 233 و السقیفه و الخلافه ، جوهری و صحیح البخاری ، ج 2 ،

ص 118 .

[237] تاریخ الطبری ، ج 2 ، ص 439 و سیره ابن هشام ، ج 4 ، ص 301 .

[238] الطبقات ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 206 .

[239] صحیح البخاری ، ج 4 ، ص 92 و 174 و ج 5 ، ص 20 ، و ج 8 ، ص 95 و صحیح مسلم ، ج 8 ، ص 172 ، و سنن ترمذی ، ج 2 ، ص 257 .

[240] البدایه والنّهایه ، ابن کثیر ، ج 5 ، ص 245 .

[241] الطبقات ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 203 .

[242] الموطأ مالک بن أنس ، ص 236 .

[243] انساب الأشراف ، ج1 ، ص586 و اعلام النّساء ، ج4 ، ص 114 و مروج الذّهب ، مسعودی ، ج3 ، ص 77 .

[244] تاریخ الیعقوبی ، ج 2 ، ص 115 .

[245] مصدر سابق .

[246] دلائل النّبوه ، طبری ، ص 45 .

[247] صحیح البخاری ، ج 5 ، ص 177 و تاریخ الطبری ، ج 3 ، ص 202 و الامامه والسیّاسه ، ج 1 ، ص 14 و اعلام النّساء ، ج 3 ، ص 314 و صحیح مسلم ، ص 1259 .

[248] العقد الفرید ، ابن عبدربّه ، ج 4 ، ص 247 و السقینقه والخلافه ، عبدالفتاح عبدالمقصود ، ص 13 و تاریخ أبی زرعه ، ص 111 و اسدالغابه ، ج 1 ، ص 359 و تاریخ ابوالفداء ، ج 1 ، ص 333 .

[249] مجمع الزّواید ،

ص 190 و تاریخ أبی زرعه ، ص 335 والطبقات ، ابن سعد ، ج 5 ، ص 140 و تاریخ ابن کثیر ، ج 8 ، ص 107 و تاریخ المدنیه المنوّره ، عمر بن شبه ، ج 1 ، ص 12 .

[250] نگاه کنید به اغتیال الخلیفه أبی بکر و السّیده عایشه ، اثر مؤلّف حاضر .

[251] نظریات الخلیفتین ، از مؤلّف حاضر ، ج 2 ، ص 129 151 و العقد الفرید ، ابن عبدربّه ، ج 4 ، ص 247 و 250 و طبقات ابن سعد ، ج 3 ، ص 198 و مروج الذّهب مسعودی ، ج 2 ، ص 301 و 410 و سنن بیهقی ، ج 9 ، ص 128 و مختصر تاریخ دمشق ، ابن عساکر ، ج 8 ، ص 26 و ج 24 ، ص 24 والکامل فی التاریخ ، ج 3 ، ص 204 و 353 والبدایه والنّهایه ابن کثیر ، ج 8 ، ص 92 و تاریخ الطبری ، حوادث جنگ بدر و تاریخ الیعقوبی ، ج 2 ، ص 138 والأستیعاب ، ج 2 ، ص 393 و الأصابه ، ج 3 ، ص 306 و مقاتل الطّالبین ، ص 47 و 48 و مستدرک الحاکم ، ج 3 ، ص 467 و أنساب الأشراف ، بلاذری ، ج 3 ، ص 58 60 .

فصل نهم : حقایقی تحریف شده

عایشه و حفصه همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله)

برای آشنائی با شخصیّت ایندو ، بهترست که برخی از کارهای ایشان را مرور کنیم :

بخاری دوری جستن پیامبر (صلی الله علیه وآله) از زنانش یعنی طلاق عایشه و حفصه را ذکر

کرده است . (252)

مسلم نزول آیه) عَسی رَبُّهُ إِنْ طَلَّقکُنَّ أَنْ یُبْدِلَه أَزواجاً خَیراً مِنْکُنَّ مُسْلِمات مُؤمِنات امید است که اگر پیامبر (صلی الله علیه وآله) شما را طلاق داد خدا به جای شما زنانی بهتر از شما به او بدهد که همه با مقام تسلیم و ایمان باشند . (253) (را درباره این حادثه تأیید کرده است .

حاکم نیز گفته است : پیامبر (صلی الله علیه وآله) عایشه و حفصه را طلاق داد امّا دوباره رجوع فرمود . (254)

این از چیزهایی است که بداخلاقی ، ناسازگاری و عدم محبّت ایندو را نسبت به پیامبر (صلی الله علیه وآله) می رساند و نیز مبیّن خشم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نسبت به آندو می باشد و آندو چون همسران نوح و لوط هستند .

خداوند متعال درباره آندو می فرماید :) ضَرَب اللهُ مثلاً لِلَّذینَ کَفَروا إِمرأه نوح وَامرأه لوط کانتا تحتَ عَبْدَینِ مِنْ عِبادِنا صالحَینِ فَخانَتاهُما . . . یعنی خدا برای کافران ، زن نوح و زن لوط را مثل آورد که تحت فرمان دو بنده صالح ما بودند و به آنها خیانت ورزیدند . . . (255]) (

حفصه و عایشه علیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و برای آزار او اتّفاق کرده بودند (256) و آیه نازل شد که :) إِنْ تَتُوبا إلی اللهِ فَقَد صَغَت قُلُوبکما وَإِنْ تَظاهَرا علیه . . . یعنی حتّی اگر به درگاه الهی توبه کنید (بدانید) که قلبهایتان لغزش یافته است و اگر بر آزار او اتّفاق کنید . . . (257]) (

عایشه و حفصه آنقدر رسول خدا (صلی

الله علیه وآله) را آزار می دادند که تمام آنروز را خشمگین سپری می کرد (258) .

عمر بن خطاب به دخترش حفصه گفت : تو می دانی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) تو را دوست ندارد . (259)

اینکه بخاری به این مسأله اعتراف می کند بیانگر آنست که خبر آزار رساندن آندو به پیامبر (صلی الله علیه وآله) میان مردم شایع و متواتر شده بود .

خداوند متعال می فرماید :) مَنْ یأتِ مِنْکُنَّ بِفاحِشَه مُبَیِّنه یُضاعَف لَها العذاب ضعفین . . . یعنی هر یک از شما همسران پیامبر که به کار ناروائی آشکارا و دانسته اقدام کند او را دو برابر دیگران عذاب کنند . (260]) (

و ایندو همانهایی هستند که به ملیکه همسر جدید رسول خدا (صلی الله علیه وآله) گفتند به پیامبر بگو (از تو به خدا پناه می برم) که او آن را دوست دارد . آن بیچاره نیز آنرا به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) گفت و پیامبر (صلی الله علیه وآله) او را طلاق داد . (261) و به همین روش سبب شدند تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) اسماء دختر نعمان را طلاق دهد که بینوا از غصّه و دلتنگی دق کرد . (262)

و این پناه برندگان به خدای سبحان از پیامبر (صلی الله علیه وآله) به تعلیم عایشه و حفصه بیش از یکی دو مورد بوده اند .

و نیز عایشه در نسبت ابراهیم پسر پیامبر (صلی الله علیه وآله) تشکیک کرد(263) و از خدیجه (علیه السلام)بد گفت . (264)

همچنین عایشه و حفصه در زمان بیماری رسول خدا (صلی

الله علیه وآله) با او مخالفت کرده و هر کدام خواستند تا پدر خود را برای امامت نماز جماعت دعوت کنند که پیامبر (صلی الله علیه وآله)به آندو فرمود : شما چون زنان فتنه گر اطراف یوسف (علیه السلام) هستید . (265)

عایشه با کلام خداوند تبارک و تعالی که می فرماید) وَقَرَن فِی بُیُوتِکُنَّ وَلا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّه الأُولی یعنی ای زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) در خانه هایتان بنشینید و آرام گیرید و مانند دوره جاهلیّت پیشین آرایش و خودآرایی نکنید . (266) (مخالفت آشکار کرده و راهی بصره گردید .

و سفارش رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مبنی بر امتناع از جنگیدن با امیر مؤمنان علی بن ابیطالب (علیه السلام) را ندیده گرفت و آتش جنگ جمل را برافروخت و در آن با امیر مؤمنان جنگید و حفصه نیز می خواست در آن شرکت جوید اما برادرش عبدالله جلوی او را گرفت . (267)

زبیده همسر هارون الرشید بهتر از عایشه به آیه قرآن عمل کرده است زیرا آمده است که :

(هنگامی که محمّد امین خلیفه عباسی فرزند زبیده را کشتند خادمان زبیده به وی گفتند : چرا نشسته ای در حالیکه امیرالمؤمنین را کُشتند ؟

زبیده گفت : وای بر شما می گویید چه کنم ؟

گفتند : برای خون خواهی او خارج شوید همانطور که عایشه برای خون خواهی عثمان خارج شد .

زبیده گفت : ساکت شو ای بی مادر ، زنان را چه با خون خواهی و جنگ با مردان ؟ سپس دستور داد تا لباسهایش را سیاه کردند و لباسی خشنی از مو پوشید .)(268)

روزی

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به عایشه فرمود : آیا شیطانت ترا تسخیر کرده است ؟ (269)

و نیز درباره منزل عایشه فرمود : فتنه اینجاست ، فتنه اینجاست ، فتنه اینجاست . از اینجا شاخ شیطان بیرون می آید . (270)

و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به کسی که در خانه عایشه به او (پیامبر (صلی الله علیه وآله)) دارو (سمّ) نوشاند فرمود : این (زن) از شیطان است . (271)

مخالفت های عایشه با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ادامه یافت چنانچه در مخالفت با فرمایش پیامبر (صلی الله علیه وآله) که فرموده بود : (فرزند ، از آنِ صاحبِ بستر است و جزای زناکار سنگ است) برای زیاد بن أبیه نوشت : (زیاد بن ابوسفیان) . (272)

عایشه و حفصه از قتل امیر مؤمنان علی بن ابیطالب (علیه السلام) شاد شدند . (273)

و در حالیکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرموده بود :) الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنّه یعنی حسن و حسین دو سیّد جوانان اهل بهشتند ((274) عایشه و مروان بن حکم از دفن امام حسن مجتبی (علیه السلام) در کنار جدّش رسول خدا (صلی الله علیه وآله) جلوگیری کردند . (275)

بنابراین عایشه و حفصه ، پیامبر (صلی الله علیه وآله) را به خشم آورده و با وی مخالفت ورزیدند تا آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آندو را طلاق داد و نیز خاتم پیامبران را به همسران جدیدش طوری معرفی کردند که باید از او به خدا پناه بُرد و در حدیث به او دروغ

بستند و عایشه با فتوا و شرکت خود در جنگ و رهبری آن سبب کشته شدن تعداد زیادی از مسلمانان گردید .

در بصره نیز دستور قتل هفتاد نفر از نگهبانان بیت المال آنجا را صادر کرد تا بر اموال موجود در آن دست یابند . (276)

هر کس مرتکب چنین کارهایی شود برایش آسان خواهد بود که جنایتی دیگر را نیز مرتکب شود و این تأییدی است بر اقدام او به قتل پیامبر (صلی الله علیه وآله) برای ایجاد زمینه حکومت پدرش .

روایات صحیحه هم شرکت او را در قتل رسول خدا (صلی الله علیه وآله) تایید می کند . (277)

و همانگونه که اکثر مردان تروریست از قبیل محمّد بن مسلمه(278) خودشان هم عاقبت ترور شدند عایشه نیز بدست معاویه بن ابوسفیان کشته شد . (279)

همچنین روایات صحیحه بیانگر شرکت حفصه در قتل رسول خداست و کارهای او نیز مؤید این مسأله است . (280)

و همان زمان که عایشه و حفصه در سایه خلافت پدران خود در کمال راحتی و برخورداری می زیستند بانوی بانوان جهان ، حضرت زهرای مرضیه جز اندوه و حرمان و کشته شدن نصیبی نداشت . چنانچه خود می فرمود :

صُبَّت عَلیَّ مَصائبٌ لَوْ أَ نَّها *** صُبَّت عَلَی الأَیّام صرنَ لیالیاً(281)

مصیبت هایی بر من فرو ریخته که اگر بر روزها فرو می ریخت ، شب ظلمانی می گردیدند .

البتّه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) او را برای استقبال از مشکلات و مظالم آماده کرده بود و این نیز خود از علائم نبوّت است . او به فاطمه (علیها السلام) فرمود :

ای فاطمه بر تلخی دنیا شکیبا باش تا

فردا به نعمت های آخرت دست یابی . آنگاه این آیه کریمه نازل شد : (وَلَسَوفَ یُعْطیکَ رَبُّکَ فَتَرضی یعنی و پروردگار تو به زودی به تو چندان عطا کند که تو راضی شوی . ((282])

چه کسانی توسط امّ المؤمنین کشته شدند ؟

گرچه عایشه و خدیجه هر دو همسر پیامبرند امّا تفاوت های اساسی در راه و روش و رفتار آندو بچشم می خورد . عایشه خشن بود و سعی می کرد از قدرت ، در حلّ مشکلات سود جوید چنانچه پیامبر (صلی الله علیه وآله) به این موضوع اشاره فرموده است .

در روایتی از امّ سلمه همسر پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمده است : شبی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از بستر خود برخاست در حالیکه می فرمود : لا اله الاّ الله امشب دیگر از خزائن چه باز شده ؟ لا اله الاّ الله امشب دیگر از فتنه ها چه نازل شده ؟ چه کسی صاحبان این حجره ها را بیدار می کند ؟ منظور آنحضرت همسرانش بودند . . . چه بسا پوشیده ای در دنیا که در آخرت برهنه است ؟ (283)

و بخاری روایت کرده است : (رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خطبه خواند و در آن به خانه عایشه اشاره کرد و فرمود : فتنه اینجاست ، فتنه اینجاست ، فتنه اینجاست . از اینجاست که شاخ شیطان بیرون می آید) . (284)

حدیث رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در اینجا عامّ است و همه انواع فتنه را دربر می گیرد و منبع آنرا نیز خانه عایشه معرفی می فرماید . آیا مقصود آنحضرت شرکت عایشه در قتل پیامبر (صلی الله

علیه وآله) است (چنانچه در روایت آمده) ؟ یا مقصود آنحضرت شرکت عایشه در حمایت از طرح سقیفه در غصب خلافت می باشد ؟ یا مراد آنحضرت تلاش وسیع عایشه برای کنار زدن ثقل گرانبهای معادل قرآن یعنی اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) است ؟ یا مقصود آن جناب ، راه انداختن جنگ جمل به خون خواهی عثمان است و حال آنکه خود عایشه زمینه قتل عثمان را فراهم آورده ؟ یا . . . یا آنکه پیامبر (صلی الله علیه وآله) با این حدیث مبارک به همه موارد و فتنه هایی که عایشه در آنها دخالت داشته ، اشاره فرموده است ؟ حفصه و عایشه وضعیّتی آشکار از حیث شدّت و خشونت در برخورد با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) داشتند و آیات قرآن که درباره آندو نازل شده گواه این مطلب است و ما قبلا به آن اشاره کردیم امّا ام المؤمنین عایشه در این مسأله سخت تر بوده بطوریکه پیامبر با اشاره به منزل او سه بار آنرا خانه فتنه خوانده است .

طول مدّت همراهی با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) تأثیری در عایشه نگذاشت و با آنکه حدود یک دهه با پیامبر زیست چیزی از قساوت او کاسته نشد بطوریکه به کسانی که از آنها نفرت داشت رحم نمی کرد هر چند که بر حق بودند و در دفاع از کسانی که آنها را دوست داشت سستی نمیورزید هر چند که بر باطل بودند .

این همان منطق اعراب زمان جاهلیّت است چنانچه شاعری جاهلی می گوید :

لا یسألون أخاهم حین یندبهم

*** فی النّائبات علی ما قال برهانا

یعنی از برادرشان وقتی که آنها را در سختی ها به کمک بطلبد دلیل و برهانی بر آنچه می گوید نمی طلبند .

افراد دوره جاهلیّت اگر محبّت میورزیدند و یا متنفّر می شدند دقیقاً بر اساس تعصّبی بود که داشتند و در راه خون خواهی جاهلانه به هر وسیله ممکن دست می یازیدند و از حمل سلاح و طی مسافتهای طولانی در راه اهدف خود و اهداف قبیله شان سستی نمی پذیرفتند .

طبیعی است که اینگونه کارها از اعمال و صفات مردانه است نه زنانه ، بجز بعضی از موارد شاذّ و نادر ، امّا ام المؤمنین عایشه دست به کارهایی زد که زنان در جاهلیّت و اسلام از انجام دادن امثال آن عاجز ماندند .

وقتی از زبیده همسر هارون الرّشید خواستند تا برای پسرش امین که بدست مأمون کشته شده بود مانند عایشه خون خواهی کند ، برای اطاعت از فرمان الهی آنرا رد کرد و جلوی آنرا نیز گرفت . زیرا خداوند متعال در قرآن فرموده است : (ای زنان پیامبر در خانه هایتان بنشینید و مانند دوره جاهلیّت پیشین آرایش و خودآرائی نکنید) . (285)

در حالیکه مصادر اشاره دارند به شرکت ام المؤمنین عایشه در کشتن رسول خدا و فتوای او به قتل عثمان و اینکه او سبب کشته شدن بیش از بیست هزار نفر مسلمان در جنگ جمل و ششصد نفر در بصره شد(286) و اینکه او از کشته شدن امیرمؤمنان علی (علیه السلام) شاد شد و شادی خود را اعلام داشت زیرا از قتل علی ناامید شده بود و این شعر را

گفت :

فألقت عصاها واستقرَّ بها النَّوى *** كما قرّ عيناً بالإياب المسافر

یعنی آن زن عصای خود را (چون موسی) بینداخت (کنایه از اینکه همه تلاش خود را بکار بست) و در نتیجه خواسته هایش به وسیله آن فراهم شد همانگونه که چشم از بازگشت مسافر روشن می شود .

و با شنیدن خبر شهادت علی (علیه السلام) ، سجده شکر بجا آورد(287) و از آن پس خادم خود را عبدالرحمن نامید بخاطر اظهار علاقه و بزرگداشت نسبت به عبدالرحمن بن ملجم مُرادی که از خوارج بود و امیرمؤمنان امام علی بن ابیطالب (علیه السلام) را به قتل رساند و پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) او را (أشقی الآخرین) یعنی شقاوت پیشه ترین فرد امّت های پسین نامیده بود . (288)

از مسروق روایت شده که گفت : بر عایشه وارد شدم و نزد او نشستم و او برایم سخن می گفت . سپس غلام سیاهش را که به او عبدالرحمن می گفتند صدا زد . غلام آمد و ایستاد . عایشه به من گفت : می دانی مسروق چرا اسم اینرا عبدالرحمن گذاشته ام ؟ گفتم : خیر . گفت : بخاطر علاقه ای که به عبدالرحمن بن ملجم دارم . (289)

و این در حالی است که خود عایشه در آخرین روزهای زندگی اش از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) روایت کرده است که آنحضرت فرمود : (من سیّد اولاد آدم هستم و علی سیّد عرب است)(290) آری او اینرا می دانست امّا به جهت مخالفت با امیرمؤمنان علی بن ابیطالب (علیه السلام) آنرا از مردم مخفی

می داشت .

امّا امام علی (علیه السلام) در طول خلافت خود از برانگیختگی آتش کینه او و به خشم آوردنش پرهیز می فرمود چنانچه خواسته او را که پس از جنگ جمل از امیرمؤمنان خواست تا شرکت کنندگان در جنگ و پنهان شدگان در خانه او در بصره را به قتل نرساند و عفو فرماید پذیرفت و او را اکرام کرد و معزّز داشت و به خانه اش در مدینه منوّره به همراهی برادرش محمّدبن ابوبکر باز گرداند و این همه بخاطر احترام و علاقه ای بود که امیر مؤمنان نسبت به شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله) میورزید .

رابطه بین رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و همسرانش عایشه و حفصه خوب نبود و پیوسته رو به تیرگی بود تا جایی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به آندو فرمود : شما چون زنان فتنه گر اطراف یوسف هستید . (291)

و وقتی دیگر خداوند در قرآن نازل فرمود :) اِنْ تَتوبا اِلی الله فقد صَغَت قلوبکما واِنْ تَظاهرا عَلیه فاِنَّ اللهَ هُوَ مَولاه وجبریلُ وصالِحُ المؤمنینَ وَالملائِکَهُ بعدَ ذلِکَ ظَهیرٌ عسی رَبُّه اِنْ طَلَّقکُنَّ . . . اینک اگر شما دو زن به سوی خدا توبه هم کنید باز هم قلبهایتان لغزش یافته است و اگر بر آزار او (یعنی پیامبر (صلی الله علیه وآله)) همداستان شوید خداوند سرپرست اوست و جبرئیل و صالح مومنین (یعنی علی بن ابیطالب (علیه السلام) به روایت عامّه و خاصّه) و فرشتگان حق یاور اویند . امید هست که خدای او شما را طلاق دهد . . (292) (

ابن عبّاس از عمر بن خطاب سؤال کرد که مقصود از این آیه چه کسی است و عمر گفت ؟ : عایشه و حفصه .

عایشه از پیامبر (صلی الله علیه وآله) روایت کرده که آنحضرت در هنگام بیماری اش از زنان خود خواست تا در خانه عایشه معالجه شود امّا بعداً دروغ بر آن بست و افزود : سپس به خانه میمونه بازگشت و آنجا دردش شدت یافت . (293)

خود عایشه می گوید : رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آرزومند مرگ من بود و می گفت : دوست داشتم که تا زنده هستم پیش بیاید که بر تو نماز بخوانم و تو را دفن کنم . (294)

چیزهایی که عایشه در زمان حیاتش به آنها پرداخته ، بیانگر سختی طبع و خشونت اخلاق و تندی امیال اوست از جمله سبب شد تا یکی از همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فریب او را خورده و جمله (پناه به خدا می برم از تو) را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله)بگوید و آنحضرت او را طلاق دهد .

آن زن اسماء بنت نعمان بود که به فریب عایشه به پیامبر گفت : به خدا پناه می برم از تو .

و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : پناهنده به خدا ایمن شد ، به خانواده ات ملحق شو . (295)

و زمانی عایشه صدایش را روی صدای پیامبر (صلی الله علیه وآله) بلند کرد که در نتیجه پدرش (ابوبکر) او را زد .

و زمانی ظرف امّ سلمه را که در آن غذایی جلوی پیامبر (صلی الله علیه وآله) گذاشته بود ،

شکست . (296)

و زمانی همراه لشگری از ناکثین (بیعت شکنان) برای کشتن وصیّ رسول خدا یعنی حضرت امیر مؤمنان علی بن ابیطالب (علیه السلام) به حرکت درآمد و در حالی که عبدالله بن عمر (برادر حفصه) از پیوستن حفصه به آنها جلوگیری می کرد ، عایشه بر شدّت و با تأکید ، مایل به شرکت در جنگ جمل بود . (297)

عایشه سبب کشته شدن بیست هزار نفر مسلمانی شد که شهادت می دادند

لااله الاّاللهمحمّد رسول الله . (298)

عایشه همراه با مروان بن حکم از دفن نوه پیامبر ، امام حسن بن علی (علیه السلام) در کنار جدّش رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ممانعت کرد .

براستی انسان از رفتار عایشه نسبت به همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) ، وصیّ پیامبر (صلی الله علیه وآله) و نوه پیامبر (صلی الله علیه وآله) به شگفت می آید !

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) درباره فتنه فرمود : سه چیز از پروردگارم خواستم که دوتای از آنها را به من عطا فرمود و سوّمی را از من منع فرمود ; از پروردگارم خواستم که امّتم را به سنّتی هلاک نکند پس آنرا به من عطا فرمود و از او خواستم که امّتم را با غرور هلاک نکند پس آنرا به من عطا فرمود و از او خواستم که دشمنی و کینه شان را بین خودشان قرار ندهد پس آنرا به من نداد و در روایتی دیگر آمده است و از خدا خواستم که آنها را گروه گروه قرار ندهد پس امتناع فرمود . (299)

أسامه بن زید روایت کرده که پیامبر بر

قلعه ای از قلعه های مدینه برآمد سپس فرمود :

آیا آنچه من می بینم شما هم می بینید ؟ من جایگاههای فتنه را چون اثر قطرات باران بر روی زمین بین خانه هایتان مشاهده می کنم . (300)

کشته شدن جن توسط همسر پیامبر (صلی الله علیه وآله) !

ام المؤمنین عایشه برای حل مشکلات خود به زور متوسّل می شد و هر که را که با روش و اهداف او مخالفت میورزید هر کس که می خواست باشد درهم می کوبید .

به همین جهت در اداره امور و برخورد کریمانه با اشخاص ، بر او ترحّم می کردند و بدی او را با بدی پاسخ نمی دادند امّا او همچنان بر شیوه ناپسند خود پای می فشرد ، چنانچه در پایان جنگ جمل عایشه گمان نمی کرد که با آن پرونده سیاسی که از مخالفت با اهل بیت و تلاش برای نابودی برنامه های آسمانی ایشان دارد ، باز هم امیرمؤمنان علی (علیه السلام) با چنان لطف سرشار و بزرگواری خیره کننده با وی برخورد نماید .

به مطلب خود باز گردیم ; در روایتی آمده است :

(یک نفر جن نزد عایشه می آمد و عایشه او را بارها و بارها به سختی می انداخت . پس یکبار ابا کرد مگر آنکه آشکار شود . پس عایشه با آهنی به او حملهور شد و او را کُشت .

آنگاه شب در خواب دید که به او می گویند : چرا فلانی را به قتل رساندی در حالیکه او از کسانی بود که در جنگ بدر حضور داشت و آنقدر مؤمن بود که هر گاه سر برهنه بودی یا لباس به تن نداشتی

نزد تو نمی آمد . بلکه او فقط برای شنیدن حدیث رسول (صلی الله علیه وآله) از تو می آمد و همه احادیث دور و نزدیک را از تو اخذ کرده بود . عایشه اینرا برای پدرش گفت و ابوبکر گفت : دوازده هزار (درهم) بعنوان دیه او صدقه بده) . (301)

از خواندن این روایت می فهمیم که عایشه شخص مسلمانی را که در کنار رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در جنگ بدر شرکت داشته است ، به قتل رسانده است .

امّا واضح است که دست سیاست بازان خبر را تحریف و تغییر داده و انسان را تبدیل به جن کرده است زیرا عاقلانه نیست که بپذیریم عایشه با دستان ضعیف خود فردی از جن را کشته باشد و آیا اصلاً کشتن جن ممکن است ؟

حقیقت چیست ؟ حقیقت آنست که حزب قریشی از زمان جاهلیّت بار مسئولیت حوادث را بر گردن جن می گذاشت تا از تبعات و خطرات آن در امان بماند .

برای نمونه ، کفّار قریش طالب بن ابیطالب را که هنوز اسلام نیاورده بود به سبب مخالفتش از شرکت در جنگ بدر و جنگیدن با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) کشتند و چون از شمشیرهای بنی هاشم می هراسیدند ادّعا کردند که اجنّه او را ربوده اند . (302)

و هنگامی که محمّد بن مسلمه مأمور ویژه عمر سعد بن عباده را در شام ترور کرد ، رژیم به سرعت آنرا به جنّ نسبت داد و حتّی شعری هم در اینباره سر هم کرده و منتشر ساختند . (303)

پس فرض سؤال اینست که

: آن صحابی که به دست عایشه کشته شده چه کسی است ؟

منزل عایشه در کنار مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله) می باشد و حادثه هم آنجا اتّفاق افتاده است یعنی جائیکه شب و روز مسلمانان در آن به نماز می ایستند پس چگونه هویت این صحابی مقتول ناشناس مانده است ؟ نمی دانیم امّا شاید وی حباب بن منذر باشد که به سبب مخالفت با حکومت پدر عایشه درست در همان تاریخ و به طور مشکوکی در گذشته است .

بهرحال باید پرسید اگر عایشه برای این صحابی مقتول دیه می پردازد پس چرا برای مسلمانانی که عایشه سبب شد تا در جنگ جمل کشته شوند دیه نپرداخت و چرا برای عثمان دیه نپرداخت با آنکه مغیره بن شعبه صریحاً به عایشه گفت : تو بودی که عثمان را کُشتی . (304)

پیامبر آرزوی مرگ زود هنگام همسرش را می کند

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) راجع به منزل عایشه فرمود : فتنه اینجاست ، فتنه اینجاست ، فتنه اینجاست ، از اینجاست که شاخ شیطان در می آید . (305)

و در روایتی دیگر عایشه می گوید : رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بر من وارد شد در حالی که سر درد داشت و من نیز از سر درد شکایت کردم و گفتم : ای وای سرم . پیامبر (صلی الله علیه وآله)فرمود : بلکه بخدا قسم این من هستم که باید بگویم ای وای سرم سپس فرمود : چه می شد ای عایشه اگر قبل از من می مُردی و من کارهای تو را به عهده می گرفتم و بر تو نماز می گذاشتم و تو را دفن می کردم

.

گفتم : بخدا قسم اگر چنین شود گمان می کنم با بعضی از زنهایت در حجره من آخر همان روز خلوت کنی . رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خندید امّا درد سرش که شدّت یافته بود بر او غلبه کرد (او را به خود مشغول کرد) . (306)

در روایت دیگری قاسم بن محمّد از عایشه روایت کرده است : که رسول خدا به من گفت : اگر مرگت فرا می رسید و من زنده بودم برایت استغفار و دعا می کردم .

گفتم : وای بر من ، بخدا قسم بنظرم می رسد که مرگ مرا دوست داری و اگر چنین شود آخر همان روز برای برخی همسرانت داماد خواهی شد . (307)

عایشه از این کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دریافته بود که پیامبر (صلی الله علیه وآله) علاقه دارد که مرگ او فوری و سریع فرا رسد لذا دهشت زده فریاد برآورد . البتّه پیامبر اگر آرزوی مرگ او را می نماید بخاطر آگاهی از فتنه هایی است که می داند عایشه پس از وی در آنها غرق می شود و فتنه هایی است که خود عایشه رأساً آنها را پدید می آورد . امّا عایشه به گفتار و آرزوی خاتم پیامبران هیچ اعتنایی نکرد و آنچه را که آنحضرت برایش آروز داشت ، آرزو ننمود ; بلکه سخن و دعا و آرزوی وی را رد کرده و در انگیزه آن بزرگوار شک کرد و آنها را مقاصد و انگیزه هایی دنیوی پنداشت ، یعنی گمان کرد که انگیزه پیامبر (صلی الله علیه وآله) از طرح چنین آرزویی ، علاقه

به ازدواج به زنهای دیگر آنهم در حجره اوست .

در حالیکه برای وی شایسته تر آن بود که چنان زندگی کند که رسول خدا بپسندد تا به مغفرت خواهی آنحضرت در دنیا و شفاعت او در آخرت نایل آید .

حقایقی تحریف شده

روایتگران اموی و قصه پردازان ایشان هر چه را که بر آن دست یافتند و توان دستکاری در آن را داشتند تغییر دادند : از جمله رنگ و (اصل و نسب) و بردگی یا عدم بردگی صحابه .

عمر بن خطّاب یک برده حبشی سیاه پوست از بردگان ولید بن مغیره مخزومی بود امّا او را آزاد و از اولاد حضرت اسماعیل (علیه السلام) و سفید پوست بر عکس آدم(308)(دارای پوست تیره) معرفی کردند ! ! این تحریف های عمدی سبب می شود که خواننده اعتماد خود را نسبت به آن دسته از نویسندگان و راویان از دست بدهد .

(صهّاک) مادربزرگ عمر بن خطّاب و نفیل (جدّ او) هر دو از زنگیان سیاه پوست حبشه و از بردگان عبدالمطلب بن هاشم بودند و (حنتمه) مادر عمر بن خطّاب از کسانی بود که هشام بن مغیره مخزومی او را یافت و بزرگ کرد . (309)

آمده است که عمر بن خطّاب کارگر یا (برده) ولید بن مغیره مخزومی بود . (310)

ابن حجر عسقلانی درباره عمر بن خطّاب نوشته است : وی با هر دو دست کار می کرد . بلند قد و سیه چرده بود به شدّت . (311)

و سفیان ثوری نیز گفته است : عمر مردی سیه چرده بود (312)

امّا پیروان خط قریشی که از

رنگ سیاه نفرت داشتند ، گفتند : عمر ، سفید بوده است . (313)

واقدی به زنگی بودن او اعتراف کرده امّا گفته است : رنگ تیره او در اثر خوردن روغن زیتون در سال قحطی بوده است ؟ ! (314)

البتّه واقدی کوشیده تا اصل زنگی حبشی بودن وی را از اذهان مردم پاک کند امّا شگفتا که فراموش کرده درباره بلال حبشی بگوید تیرگی او در اثر خوردن روغن زیتون در سال قحطی بوده است !

همچنین ابوبکر و پدرش ابوقحافه از بردگان بودند و نام او که (عتیق) یعنی آزاد شده است برای آنست که وی از بردگی آزاد شده بود .

وی سیاه چرده بود و او را در زمره سیاهان نام برده اند چنانچه ابن جوزی در کتابش (عیون الأثر) آورده است : سیاهان (از صحابه) عبارتند از : أسامه بن زید و ابوبکر و سالم مولی ابی حذیفه و بلال بن رباح . (315)

و اینکه او را عتیق می نامیدند برای آزادی او از بردگی است چنانچه آمده است : جبیر بن مطعم بن عدی به برده اش وحشی گفت : اگر حمزه عموی محمّد را در عوض عموی من طعیمه بن عدی که بدست علی بن ابیطالب (علیه السلام) کشته شده به قتل برسانی تو عتیق (آزاد شده) هستی . (316) پس عتیق یعنی هر کسی که از بردگی آزاد شود .

و فرزندان ابوقحافه عبارتند از : عَتیق (ابوبکر) و عُتَیق و مُعْتَق که هر سه به معنی آزاد شده از بردگی است .

شاعری از لشگریان عایشه در جنگ جمل

به نام عمیر بن اهلب ضبّی به بردگی ابوبکر اعتراف کرده و گفته است :

أطعنا بنی تیم بن مرّه شقوه *** و هل تیم الاّ أعبد و إماء(317)

ما از روی بدبختی از اولاد تیم بن مرّه (قبیله ابوبکر) اطاعت کردیم در حالیکه آیا قبیله تیم چیزی جز بردگان و کنیزان هستند ؟

و به همین جهت است که ابوسفیان درباره رژیم ابوبکر گفت : حکومت را چه می شود که به دست بی مقدارترینِ قریش و خوارترینِ آنها افتاده است . (318)

و عمر گفته است : افسوس بر ضئیل قبیله تیم . (319) و ذلیل و ضئیل هر دو به معنی خوار و کوچک و برده است .

ابو قحافه از بردگان عبدالله جدعان تیمی بود و کارش جار زدن برای دعوت مردم به غذا بود چنانچه درباره ابن جدعان ، شاعری گفته است :

لَهُ داع بمکه مشمعل *** و آخر فوق دارته ینادی

او یک دعوت کننده چالاک در مکّه دارد و یک نفر دیگر که از بالای خانه او مردم را ندا می کند .

منظور از دعوت کننده چالاک سفیان بن عبدالأسد و منظور از دیگری ، ابوقحافه (پدر ابوبکر) است که هر دو از بَردگان عبدالله بن جدعان بودند .

ابن هشام کلبی گفته است : مادر سفیان بن عبدالأسد کنیز عبدالله بن جدعان بود(320) و او صد نفر برده داشت که بلال حبشی از جمله آنهاست . (321)

ابن جدعان بزرگترین تاجر بردگان و کنیزان در مکّه بود و بزرگترین خانه تولید و فروش بچّه ها را داشت .

او دهها کنیز داشت که آنها را بر مردان عرضه می کرد و چون

باردار می شدند بچّه ها را به پدرانشان یا به غریبه ها می فروخت . (322)

از مجموع آنچه بیان کردیم دانسته می شود که ابوبکر از بردگان سیاه بوده و بردگان سیاه را از حبشه به مکّه می آوردند و چون در قبیله بنی تیم آزاد شده ، او را ابوبکر تیمی می نامیدند .

امّا قلم فروشان درباری و پیروان هوی و هوس ، رنگ و نژاد او را عوض کردند و ابوبکر سفید عربی ، گردید در حالیکه سیاه حبشی بود .

البتّه طبیعی است که آنان سعی کنند که نظریه اسلام را درباره عدم تفاوت رنگ و نژاد به فراموشی بسپارند آنجاکه می فرماید :) إنَّ أکرمکم عند الله أتقیکم (همانا گرامی ترین شما نزد خداوند پرهیزکارترین شماست . (323) و نفرموده سفیدترین شما یا قریشی ترین شما . . و لقمان حکیم هم سیاه پوست بوده است(324) آیا این برای او نقصی بشمار می آید ؟

عایشه نیز چون پدرش سیاهپوست بوده امّا راویان منصف ! ! او را سپیدپوست بلکه سفید بور معرفی کرده اند !

در مصنّفات شیخ مفید (رحمه الله)(325) و در کتاب تاریخ یحیی بن معین(326) از یحیی از عباد روایت می کند که گفت : به سهیل بن ذکوان گفتیم : آیا ام المؤمنین عایشه را دیده ای ؟

گفت : آری .

گفتیم : او را برای ما وصف کن .

گفت : او سیاه بود .

و ابن حجر عسقلانی گفته است : او (عایشه) سیه چرده بود . (327)

و بخاری صاحب صحیح نیز از سهیل بن ذکوان نقل کرده که گفت : او سیه چرده(328) بود .

در

کتاب مجروحین آمده است : عایشه برای ما حدیث گفت و او سیاهپوست بود . (329)

و ابن حجر عسقلانی گفته است : در صورت او (عایشه) اثر آبله وجود داشت . (330)

پس عایشه سیه چرده آمیخته با سرخی بود چنانچه در وصف درخت شریان می گویند : آن درختی است که در کوهستان می روید و از چوب آن کمان می سازند و کمان ساخته شده از آن بسیار خوب و به رنگ سیاه آمیخته به سرخی است(331) و نیز هندی های سیاهپوست را در قاره آمریکای شمالی هندی های سرخپوست می نامند .

عرب ، وابستگان (موالی) خود را (حمراء) و مصغّر آنها را (حمیراء) می نامد . (332)

همچنین عمر بن خطّاب نیز سیه چرده آمیخته با سرخی بود . (333)

فرد مسلمان از تغییرات پدید آمده در کتابهای سیره و حدیث و ملاحظه اینکه می بینید سیاه ، سفید بور و دروغگو ، فرد مورد اعتماد و . . . می شود براستی متأسّف می شود .

بلال حبشی چون از مخالفین رژیم بود او را بر صفت سیاه و حبشی خود باقی گذاشتند امّا دیگران سفید و عربی گردیدند !

درباره همراهی ابوبکر با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در غار ، آمده است : شیخ ابن صبّاغ مالکی که از بزرگترین دانشمندان مذهب مالکی است در کتابش (النّور والبرهان) از حسّان بن ثابت روایت کرده که گفت :

قبل از هجرت پیامبر (صلی الله علیه وآله) به مکّه رفتم تا عمره بجا آورم . قریش را دیدم که به اصحاب رسول خدا دشنام می دادند

پیامبر هجرت کرد و علی را در مکّه باقی گذاشت و او در بستر پیامبر (صلی الله علیه وآله) خوابید و پیامبر چون می ترسید که ابن أبی قحافه (ابوبکر) کفّار را به محلّ او راهنمایی کند او را با خود بُرد . (334)

و فاطمه (علیها السلام) بانوی بانوان جهان به ابوبکر که دستور حمله به خانه اش را صادر کرده بود فرمود :

بخدا قسم در هر نمازی که بخوانم تو را نفرین خواهم کرد . (335)

در حالیکه پیامبر خدا فرموده بود : فاطمه پاره تن من است هر که او را بیازارد به تحقیق خدای متعال را آزرده است و هر که او را به خشم آورد خدای متعال را به خشم آورده است . (336)

امّا از آنجا که ابوبکر فرد اوّل حکومت بود اموی ها او را فردی سپیدپوست ، عرب و اوّل مسلمان و مقرّب نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) معرّفی کردند و همینطور عایشه را مقرّبترین همسر پیامبر (صلی الله علیه وآله) معرّفی نمودند و چون عمر دوّمین فرد حکومت بشمار می رفت رتبه دوّم تقرّب نزد پیامبر (صلی الله علیه وآله) را به او دادند و به همین ترتیب . . . ! !

حدیثهای فضیلت

خواننده از دو موضوع به شگفت می آید :

اوّل : درست بودن و صحّت آنچه در این کتاب بیان کردیم .

دوّم : فراوانی احادیثی که در ستایش قاتلین رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به چشم می خورد .

باید بگوییم :

حدیثهای فضیلت که در کتابهای سیره و حدیث برای ستایش افراد حزب قریشی آمده ، ریشه و اساس صحیحی ندارد و آنها

را اموی ها به نفع دوستان خود و به سبب نفرت از اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ساخته و پرداخته اند .

ابن أبی الحدید معتزلی می گوید : (پس حدیث جعلی و بهتان به مقدار زیاد پدیدار و منتشر گردید) . (337)

جاحظ و سیوطی گفته اند : احادیث وارده در مدح ابوبکر ساختگی است . (338)

معاویه بن ابوسفیان به والیان خود در شهرها نامه نوشت که احادیث جعلی در فضیلت عثمان بسازند و گفت :

(نگاه کنید هر کس قبل از شما هوادار عثمان و دوست او یا اهل و خاندان او بوده و نیز کسانی که فضایل و مناقب او را روایت می کنند ، با آنها همنشین شده و آنان را به خودتان نزدیک گردانیده و گرامی بدارید) .

پس از مدّتی معاویه به کارگزاران خود نوشت که حدیث درباره عثمان زیاد شده و در هر شهری و هر سمت و سویی برملا و افشاء گردیده پس به محض دریافت نامه من مردم را دعوت کنید به ساختن حدیث درباره فضایل صحابه و خلفای پیشین و هر خبری از مسلمانان درباره ابو تراب (یعنی علی بن ابیطالب (علیه السلام)) دیدید مثل آنرا درباره صحابه بسازید که این برای من محبوبتر و چشم روشنی آن برایم بیشتر است و دلایل ابو تراب و شیعه او را بهتر باطل می کند و بر آنها سخت تر از مناقب عثمان است . (339)

پس احادیث ساختگی در مدح ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و دیگران از سوی افراد حزب قریشی بسیار زیاد شد و سببی نداشت بجز حسادت

و دشمنی با اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) .

محفل مشهور شراب

کتابهای معتبر حدیث ، گوشه ای از محفل مشهور شراب و اسامی اعضای آن را نمایانده است . آنها می نویسند :

ابوبکر و عمر از اعضای محفل مشهور شراب بوده اند و انس بن مالک ساقی قوم بوده و افزوده اند که ابوعبیده جرّاح ، ابو طلحه زید بن سهل (صاحب محفل) و سهیل بن بیضاء و ابوبکر بن شغوب و معاذ بن جبل نیز بوده اند . (340)

این واقعه در سال فتح مکّه یعنی سال هشتم هجری اتفاق افتاد .

در زمان جاهلیّت ، قمار بازی و شُرب خمر ابوبکر معروف بوده و پس از جنگ بدر هم همراه عمر شراب خورده و این شعر را در رثای کشته های مشرکین سرودند :

وکائن بالقلیب قلیب بدر *** من الفتیان والعرب الکرام

أیوعدنا ابن کبشه أن سنحیا *** وکیف حیاه أصداء وهام

أیعجز أن یرد الموت عنّی *** وینشرنی اذا بلیت عظامی

فقل لِلّه یمنعنی شرابی *** وقل لِلّه یمنعنی طعامی(341)

یعنی : در چاههای بدر ، جوانان و عربهای بزرگوار افتاده اند .

آیا پسر کبشه (یعنی پیامبر) ما را وعده می دهد که زنده خواهیم شد ؟ چگونه ممکن است زندگیِ استخوانهای پوسیده ؟

آیا (خدایت) نمی تواند مرگ را از من دفع کند ولی می تواند پس از مرگ وقتی استخوانهایم پوسید مرا زنده کند ؟

پس (ای پیامبر) به خدایت بگو مانع شراب خوردنم شود و به خدایت بگو مانع غذا خوردنم گردد (اگر راست می گویی) .

شرب خمر ابوبکر و عمر و یارانش قبل و بعد

از فتح مکّه در محفل مشهور شراب ادامه یافت و وقتی دیگر ابوبکر در ماه رمضان و پس از نزول آیه تحریم شراب ، شراب خورد و چنین سرود :

ذرینی اصطبح یا أمّ بکر *** فإِنّ الموت نقب عن هشام

ونقّب عن أبیک وکان قرماً *** رحیب الباع شریب المدام

ألا من مبلغ الرّحمن عنّی *** بأنّی تارک شهر الصّیام

وتارک کلّما یوحی إلینا *** مُحمّد من أساطیر الکلام

ولکنّ الحکیم رأی حمیراً *** فالجمها فتاهت باللّجام (342)یعنی واگذار مرا ای امّ بکر تا بروشنی بگویم که مرگ ، کاوشی (بی پاسخ) بود از سوی هشام .

و کاوشی بود از سوی پدرت که بزرگ مردی بود گشاده دست و همدم هماره شراب .

آیا کسی (خدای) رحمن را از سوی من خبردار می سازد که من ماه روزه را ترک گفته ام ؟

و نیز ترک گفته ام هر چه محمّد از سخنان افسانه ای برای ما وحی می آورد ؟

آری او فردی حکیم بود که الاغهایی را مشاهده کرد و بر سر آنها لجام زد و آنان نیز با لجام راه گم کردند .

ابوبکر در هنگام شرب خمر و در آن محفل 58 ساله و عمر 45 ساله و ابوعبیده جرّاح 48 ساله و انس بن مالک 18 ساله بوده اند .

این در حالی است که خداوند متعال شراب را در سال چهارم هجری و به قولی سال هفتم هجری حرام فرموده بود . . (343)

این قضیه بر طبری چنان گران آمده است که هنگام نقل آن به جای اسم ابوبکر کلمه (رجل) یعنی مردی و به جای امّ بکر کلمه (امّ عمرو

) گذاشته که کنیه عایشه است تا کسی آنها را نشناسد .

امّا راویان و دانشمندان حدیث شناس صحّت این روایت را تأیید کرده اند . (344)

عمر به خوردن شراب حتّی در ایّام حکومتش ادامه داد البتّه بعد از آنکه نام آن را به (نبیذ) تغییر داده بود . (345)

هدف از ورود برخی به اسلام

بعضی از صحابه به اسلام پیوستند تا به مال و حکومت دست یابند و کفّار قریش هم این عده را به خوبی می شناختند . این گروه چون اعلان شهادتین کرده بودند از منافقین گردیدند .

این مطلب از کارهای آن افراد ، واضح و آشکار است و از جمله آن کارهاست :

مخالفت آنها با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) .

مخالفت شان با دستورات دینی .

فرار ایشان از صحنه های جهاد .

تلاشهای متعدد آنها برای کشتن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) .

کفّار قریش از کشتن عمر بن خطّاب در صحنه دو جنگ خودداری می کنند با آنکه می توانستند او را بکشند :

1 در جنگ اُحد خالد بن ولید همراه با سوارانش امکان آن را یافت که عمر بن خطّاب را از دم تیغ بگذراند امّا چنین نکرد خود خالد می گوید :

در جنگ اُحُد عمر بن خطّاب را دیدم هنگامی که همراه گروهی در میدان دوری زده و فرار کردند من با گروهی خشن همراه بودم و عمر تنها بود . به جز من هیچ کس از آنان او را نشناخت . راه خود را از او کج کردم و ترسیدم که اگر او را به همراهانم نشان دهم ، او را در هم

کوبند . (346)

2 در جنگ احد ، ضرار می توانست عمر را بکشد امّا چنین نکرد . (347)

3 در جنگ خندق ، ضرار بن خطاب فهری می توانست عمر را بکشد امّا او را نکشت . در اینباره آمده است :

ضرار بن خطاب فهری با نیزه به عمر بن خطاب حمله کرد و وقتی عمر تیزی آنرا حس کرد آنگاه نیزه اش را از او برداشت و به وی گفت : ای پسر خطاب این نعمتی است از سوی من که شایسته سپاس و شکر است . آنرا فراموش نکن . (348)

این عبارات نشان می دهد که کفّار قریش مایل به قتل عمر بن خطاب نبوده اند بلکه زندگی او را می خواسته اند .

این نکته بسیار مهمّی است و معنای آن اینست که آنها از حقیقت حال او باخبر بوده اند .

این مسأله مستلزم آنست که متقابلاً عمر نیز دست به قتل رجال قریش نگشاید و در عمل نیز چنین شد و عمر در تمام جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) با کفّار و یهود ، از صحنه گریخت . (349)

در زمان حکومت ابوبکر ، عمر بن سعید بن عاص اموی ، عمر بن خطّاب را به سبب خودداری او از پیوستن به لشگر اسامه سرزنش کرد . (350)

عمر شمشیرش را در کشتن هیچ کافر یا یهودی به کار نبرد چنانچه از فرزندش عبدالله بن عمر نقل شده است :

(شمشیر عمر چهارصد درهم نقره داشت و معاویه شمشیر عمر را به دست آورده بود امّا او هم آن را به کار نبرد) . (351)

ضرار بن خطّاب فهری و خالد

بن ولید قبل از مسلمان شدن بسیاری از مسلمانان را در جنگهای علیه اسلام به شهادت رساندند . (352)

و پس از ورود به اسلام نیز همچنان به کشتن مسلمانان ادامه دادند چنانچه خالد بن ولید با ناجوانمردی دستور داد تا مالک بن نویره رئیس قبیله بنی تمیم که از مسلمانان مخلص و دلیر و در عرب به جوانمردی ضرب المثل بود بکشند تا به همسر زیبای او دست یابد . لذا ضرار بن خطاب فهری ، مالک را که با خدعه و فریب دستگیر شده و دست بسته بود ، گردن زد و خالد همان شب در خیمه مالک به همسر او تجاوز نمود . (353)

شگفتا که ابوبکر و عمر و عثمان از کشتن کفّار قریش خودداری میورزیدند امّا بسیاری از مؤمنین چون سعدبن عباده و حباب بن منذر و ابوذر و عبدالله بن مسعود را به قتل رساندند .

البتّه امتناع کفّار از کشتن عمر بن خطّاب طبیعی است زیرا آنها او را بخوبی می شناختند مگر او همان کسی نبود که کشته های مشرکین در جنگ بدر را ستایش کرده و گفته بود :

در چاههای بدر ، جوانمردان و بزرگواران عرب افتاده اند .

آیا پسر کبشه (یعنی پیامبر) به من وعده می دهد که زنده خواهم شد چگونه ممکن است استخوانهای پوسیده زندگی کنند ؟

آیا از اینکه مرگ را از من دفع کند ناتوان است امّا وقتی استخوانهایم بپوسد آنها را می تواند زنده سازد ؟

چه کسی است که به رحمن (یعنی خدا) بگوید که من ماه روزه را ترک گفته ام . (354)

عملاً هم حسن

ظنّ کفّار قریش در مورد عمر و دخترش حفصه و ابوبکر و دخترش عایشه درست از آب درآمد زیرا آنها بودند که اقدام به کشتن رسول خدا (صلی الله علیه وآله)و دختر او فاطمه زهرا (علیها السلام) کرده و حکومت مسلمین را به چنگ آوردند .

عبدالرحمن بن عوف (یکی از منافقین طرح ترور پیامبر در گردنه تبوک) نامه هایی محرمانه با امیّه بن خلف (یکی از بزرگترین طاغوت های قریش در مکّه) ردّ و بدل می کرد (355) و در جنگ بدر هم تلاش می نمود که جان این طاغوت را حفظ کند ! (356) همین شخص که چنین در حفظ جان دشمن پیامبر (صلی الله علیه وآله) می کوشد ، در شب گردنه تبوک قصد جان رسول خدا را می کند(357) و زمانی دیگر از دستور رسول الله (صلی الله علیه وآله)مبنی بر پیوستن به لشگر اسامه بن زید سرپیچی می نماید . (358)

وقتی دیگر او را بینیم که همراه حمله کنندگان به خانه فاطمه به جمع قاتلین بانوی بانوان جهان می پیوندد(359) و زمانی پس از کشته شدن عمر بن خطاب و در روز شورای شش نفره ، امیر مؤمنان علی بن ابیطالب (علیه السلام) را بین مرگ یا بیعت با عثمان بن عفان مخیّر می کند(360) دقیقاً همانگونه که قبلاً عمر ، امیر مؤمنان را بین مرگ یا بیعت با ابوبکر مخیّر ساخته بود . (361)

ضرار بن خطاب فهری نیز همان مسیری را پیمود که سایر افراد حزب قریشی قبل از او پیموده بودند . او نیز به دروغ ادّعای مسلمانی کرد و به گناهان و جنایات خود

ادامه داد و همچنان شرابخوار ماند تا آنکه مرگش فرا رسید . وی وقیحانه و از سر تمسخر ، شراب خوردن خود را با این آیه قرآن جایز می شمرد :

) لَیْس عَلَی الّذین ءَامَنوا وعَمِلوا الصّالحاتِ جُناحٌ فیما طَعِموا اذا ما اتَّقَوا وَءَامَنوا وَعَمِلوا الصّالحاتِ (بر آنان که ایمان آورده و نیکوکار شدند باکی نیست در آنچه خوردند چنان تقوا پیشه کنند وایمان داشته و کارهای نیک کنند ! !. (362)

ابوسفیان نیز در فتح مکّه اسلام آورد . وی در جریان جنگ حنین ، همراه سایر طلقاء(363) عمداً و از روی نقشه پا به فرار نهد و بنحوی اینکار را کرد که سپاه اسلام نیز بگریزد آنگاه شادمانه گفت : حالا تا خود دریا خواهند گریخت . (364)

وی از شرکت کنندگان در ترور پیامبر در گردنه تبوک است . (365)

و پیش از مرگش در زمان حکومت عثمان گفت : (قسم به آن کسی که ابوسفیان به او قسم می خورد نه بهشتی در کار است و نه جهنمی) . (366)

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در هفت جا ابوسفیان را لعن فرموده است . (367)

کسی که می خواهد دیدگاه افراد حزب قریشی را نسبت به پیامبر (صلی الله علیه وآله) بفهمد باید دیدگاه امویان را نسبت به او بشناسد زیرا امویان هسته مرکزی حزب قریشی بودند .

حجّاج بن یوسف ثقفی جلاّد مشهور عرب به عبدالملک بن مروان خلیفه اموی نوشت : همانا شخص خلیفه در میان خانواده اش گرامی تر از فرستاده او به سوی ایشان است و خلفاء نیز چنین هستند ای امیر مؤمنان ! ! آنها مرتبه بالاتری

از پیامبران دارند ! (368) (یعنی تو خلیفه خدا هستی و از رسول او یعنی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله)برتری) .

و گفت : خبر آسمان از خلیفه قطع نمی شود ! ! (369)

عبدالملک از این چاپلوسی به قدری خوشش آمد که از جنایات حجّاج چشم پوشی کرد و ولایت حجاز را به وی داد . البتّه همه خلفای اموی و عبّاسی با مزدوران چاپلوس خود که ایشان را مدح و در بزرگداشت ایشان غلو می کردند ، همین برخورد را داشتند !

خالد قسری می گفت : بخدا قسم امیرالمؤمنین (منظورش عبدالملک بن مروان خلیفه عیّاش اموی است !) نزد خداوند از پیامبرانش گرامی تر است . (370)

همه پادشاهان بنی امیّه و بنی عبّاس در همین مسیر گام برداشتند و قرنها پس از ایشان افرادی چون ابن تیمیّه و محمّد بن عبدالوّهاب نیز در پیروی از آنان گفتند :

این عصای من از محمّد بهتر است زیرا از آن نفع می برم و با آن مار و عقرب و امثال آن را می کشم امّا محمّد مرده است و هیچ سودی از او باقی نیست او کر است و هیچ چیز نمی شنود . (371)

پی نوشت ها

252 تا 326

[252] صحیح البخاری ، ج 6 ، ص 70 .

[253] سوره تحریم ، آیه 5 ، صحیح مسلم ، ج 4 ، ص 188 .

[254] المستدرک ، حاکم نیشابوری ، ج 4 ، ص 16 ، حدیثهای 6753 و 6754 و 2351 و 2352 .

[255] سوره تحریم ، آیه 10 .

[256] صحیح البخاری ، ج 6 ، ص 69 .

سوره [257]

تحریم ، آیه 4 و 5 ، و تفسیر الثعلبی ، ذیل همین آیه و تفسیر ابن کثیر ، ج 4 ، ص 634 و صحیح البخاری ، ج 3 ، ص 163 .

[258] صحیح البخاری ، ج 6 ، ص 69 و طبقات ابن سعد ، ج 8 ، ص 56 .

[259] صحیح مسلم ، ج 4 ، ص 188 .

[260] سوره احزاب ، آیه 30 .

[261] الطبقات ، ابن سعد ، ج 8 ، ص 145 ، والمحبر ، ص 94 95 والمستدرک ، حاکم ، ج 4 ، ص 37 و الأستیعاب ، ج 2 ، ص 703 ، والإصابه ، ج 3 ، ص 530 و تاریخ الیعقوبی ، باب همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) .

[262] الطبقات ، ابن سعد ، ج 8 ، ص 145 والمحبر ، ص 94 95 .

[263] المستدرک ، حاکم ، ج 4 ، ص 42 .

[264] المنتظم ، ابن جوزی ، ج 3 ، ص 18 .

[265] تاریخ الطّبری ، ج 2 ، ص 439 و سیره ابن هشام ، ج 4 ، ص 301 .

[266] سوره احزاب ، آیه 33 .

[267] شرح نهج البلاغه ، ابن أبی الحدید ، ج 2 ، ص 80 و تاریخ الطّبری ، ج 3 ، ص 477 و معجم البلدان ، ج 2 ، ص 362 والروض المعطار ، ص 206 و تطهیر الجنان ، ابن حجر که در حاشیه الصواعق المحرقه چاپ شده است ، ص 108 .

[268] مروج الذّهب ، ج 2

، ص 327 .

[269] مسند احمد حنبل ، ج 6 ، ص 221 .

[270] صحیح البخاری ، ج 4 ، ص 46 .

[271] البدایه والنّهایه ، ابن کثیر ، ج 5 ، ص 245 .

[272] مختصر تاریخ دمشق ، ابن منظور ، ج 9 ، ص 78 .

پدر زیاد ناشناخته است و او را زیاد پسر پدرش صدا می کردند بعدها معاویه به دروغ او را برادر خود خواند

و او را فرزند ابوسفیان خطاب کرد .

[273] مقاتل الطالبین ، ابوالفرج اصفهانی ، ص 43 .

[274] الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر ، ج 2 ، ص 10 و سنن ترمذی ، ج 2 ، ص 306 و مسند احمد ، ج 3 ، ص 3 و 82 و حلیه الأولیا ، ابونعیم اصفهانی ، ج 5 ، ص 71 و تاریخ بغداد ، خطیب بغدادی ، ج 9 ، ص 231 و 232 .

[275] مختصر تاریخ دمشق ، ابن عساکر ، ج 7 ، ص 45 و تاریخ ابوالفداء ، ج 2 ، ص 255 و تاریخ الیعقوبی ، ج 2 ، ص 225 .

[276] تاریخ الطّبری ، ج 3 ، ص 486 و 487 .

[277] تفسیر العیاشی ، ج 1 ، ص 200 و بحارالأنوار ، مجلسی ، ج 22 ، ص 516 و ج 28 ، ص 21 .

[278] الأصابه ، ابن حجر ، ج 3 ، ص 384 .

[279] الصراط المستقیم ، ج 3 ، باب 12 ، ص 46 .

[280] مصدر سابق .

[281] نابلسی آنرا در ثلاثیات مسند

احمد ، ج 2 ، ص 489 و دیار بکری در تاریخ الخمیس ، ج 2 ، ص 173 و ابن سید النّاس در عیون الأثر ، ج 2 ، ص 340 ، و سمهودی در وفاء الوفاء ، ج 2 ، ص 443 و بنهانی در الأنوار المحمّدیه ، ص 593 آورده اند .

[282] سوره ضُحی ، آیه 5 و کنزالعمّال ، ج 12 ، ص 422 .

[283] صحیح البخاری ، کتاب اللّباس ، ج 4 ، ص 33 و صحیح التّرمذی (الجامع) ، ج 4 ، ص 488 و مسند احمد (الفتح) ، ج 32 ، ص 34 .

[284] فتح الباری ، فی شرح صحیح البخاری ، ج 6 ، ص 243 ، حدیث 3104 و صحیح البخاری ، ج 4 ، ص 92 و 174 ، و ج 5 ، ص 20 ، و ج 8 ، ص 95 و صحیح مسلم ، ج 8 ، ص 172 و سنن ترمذی ، ج 2 ، ص 257 .

[285] سوره احزاب ، آیه 33 .

[286] المنتظم ، ابن جوزی ، ج 5 ، 85 .

[287] مقاتل الطالبین ، ابوالفرج اصفهانی ، ص 43 .

[288] المستدرک ، حاکم نیشابوری ، ج 3 ، ص 113 و السنن الکبری ، ج 8 ، ص 59 و مجمع الزوائد ، ج 9 ، ص 136 و المناقب خوارزمی ، ص 380 .

[289] الشّافی ، سید مرتضی ، ج 4 ، ص 158 و الجمل ، شیخ مفید ، ص 84 .

[290] مستدرک الصحیحین

، حاکم ، ج 3 ، ص 124 و کنزالعمال ، ج 6 ، ص 400 والرّیاض النضره ، ج 2 ، ص 177 و 193 و ذخائر العقبی ، ص 77 و حلیه الاولیاء ، ابونعیم اصفهانی ، ج 1 ، ص 63 و . . .

[291] تاریخ الطبری ، ج 2 ، ص 439 والکامل فی التاریخ ، ابن اثیر ، ج 2 ، ص 322 و صحیح البخاری ، ج 1 ، ص 172 و صحیح مسلم ، ج 1 ، ص 313 و 94 و 95 و 101 .

[292] سوره تحریم ، آیه 4 و 5 و صحیح نجاری ، ج 3 ، ص 136 و در تفسیر ثعلبی و تفسیر کشاف زمخشری آمده که صالح المومنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) است .

[293] الطبقات ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 206 .

[294] الطبقات ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 206 .

[295] الطبقات ، ابن سعد ، ج 8 ، ص 145 و المحبر ، ص 94 95 .

[296] صحیح النّسائی ، باب الغیره ، ج 2 ، ص 159 .

[297] شرح نهج البلاغه ، ج 2 ، ص 80 .

[298] مروج الذّهب ، مسعودی ، ج 2 ، ص 371 .

[299] صحیح مسلم ، ج 14 ، 18 و مسند احمد (الفتح ، ج 23 ، ص 215) و کنزالعمال ، ج 11 ، ص 121 .

[300] صحیح البخاری ، ج 1 ، ص 322 و صحیح مسلم ، ج 7 ، ص

. 18

[301] سیر اعلام النبلاء ، ذهبی ، ج 2 ، ص 196 و 198 و تذکره الحفّاظ ، ذهبی ، ج 1 ، ص 29 .

[302] السیره الحلبیّه ، ج 1 ، ص 268 .

[303] تاریخ الاسلام ، ذهبی ، ج 3 ، ص 149 و أنساب الأشراف ، بلاذری ، ص والعقد الفرید ، ابن عبدربّه ، ج 4 ، ص 247 .

[304] العقدالفرید ، ابن عبد ربه الاندلسی 4 / 277

[305] صحیح البخاری ، کتاب اللّباس ، ج 4 ، ص 33 .

[306] السیره النّبویه ، ابن کثیر دمشقی ، ج 4 ، ص 446 ، والبدایه والنّهایه ، ابن کثیر ، ج 5 ، ص 244 .

[307] صحیح البخاری ، کتاب الاحکام ، رقم 5 ، ج 9 ، ص 190 .

[308] آدم در زبان عربی از ریشه (ادم) بمعنی تیره رنگ است .

[309] شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید معتزلی ، ج 3 ، ص 102 و تهذیب اللّغه ، ج 8 ، ص 122 و تاج العروس ، زبیدی ، ج 13 ، ص 188 و النّهایه فی غریب و الأثیر ، ابن اثیر ، ج 3 ، ص 338 و مثالب العرب ، کلبی ، ص 103 .

[310] أقرب الموارد ، مادّه عسف .

[311] تهذیب التهذیب ، ابن حجر ج 7 ص 386 .

[312] مصدر سابق .

[313] مصدر سابق .

[314] مصدر سابق .

[315] عیون الأثر ، ابن سیّد النّاس ، ص 449 . البتّه ناشران متعصّب این مطلب را در چاپ

اخیر حذف کرده اند .

[316] السیره الحلبیّه ، حلبی ، ج 2 ، ص 217 .

[317] تاریخ الطّبری ، ج 3 ، ص 531 .

[318] حاکم آنرا روایت کرده و ذهبی آنرا صحیح دانسته است . تاریخ الخلفاء ، سیوطی ، ص 66 .

[319] شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید ، ج 2 ، ص 31 34 .

[320] مثالب العرب ، هشام بن کلبی ، ص 139 و معجم البلدان ، حموی ، ج 2 ، ص 423 و ج 5 ، ص 185 و السیره النّویه ، ابن کثیر ، ج 1 ، ص 117 .

[321] مختصر تاریخ دمشق ، ج 5 ، ص 254 .

[322] همانجا .

[323] سوره حجرات ، آیه 13 .

[324] سیر اعلام النّبلاء ، ذهبی ، ج 1 ، ص 355 .

[325] مصنفات شیخ مفید ، ج 1 ، ص 369 .

[326] تاریخ یحیی بن معین ، ج 3 ، ص 509 .

327 تا 371

[327] لسان المیزان ، ابن حجر عسقلانی ، ج 3 ، ص 124 و 125 و ج 4 ، ص 125 ، چاپ هند .

[328] التاریخ الکبیر ، نجاری ، ج 4 ، ص 104 .

[329] المجروحین ، محمد بن حبّان تمیمی ، ج 1 ، ص 353 و میزان الأعتدال ، ذهبی ، ج 2 ، ص 242 و 243 .

[330] لسان الميزان ، ابن حجر عسقلانی ، ج 4 ، ص 136 ، چاپ حیدرآباد ، هند .

[331] تاریخ المدنیه المنوّره ، ابن شبّه ، ج 4

، ص 1232 .

[332] الكامل ، مبرّد ، ج 2 ، ص 650 ، پس عايشه از موالى سياهپوست بوده است .

[333] العقد الفريد ، ابن عبدربّه ، ج 4 ، ص 255 .

[334] النّور والبرهان ، ابن صباغ مالكى .

[335] الإمامه والسّياسه ، ابن قتيبه دينورى ، ج 2 ، ص 20 .

[336] المستدرک على الصحيحين ، ج 3 ، ص 167 ، حديث 4730 و اسدالغابه ، ج 7 ، ص 224 .

[337] شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد معتزلى ، ج 3 ، ص 15 .

[338] العثمانيّه ، جاحظ (در گذشته به سال 255 ه . ق) ، ص 23 ، و اللآلى المصنوعه ، سيوطى ، ج 1 ، ص 286 304 .

[339] النّصائح الكافيه ، ص 72 ، 73 .

[340] فتح البارى فى شرح صحيح البخارى ، ابن حجر عسقلانى ، ج 10 ، ص 30 ، و صحيح مسلم ، ج 6 ، ص 88 .

[341] اسباب النّزول ، واحدى و طبرى نيز آنرا در تفسير آيه (لا تقربوا الصّلاه و أنتم سكارى) روايت كرده است ، ج 2 ، ص 203 ، و 211 و ربيع الأبرار زمخشرى .

[342] الأنوار العلويه ، ص 217 و مجمع الزّوائد ، ج 5 ، ص 51 و نوادر الأصول ، ترمذى ، والإصابه ، ابن حجر ، عمده القارى ، عينى ، ج 10 ، ص 82 و المستطرف ، اشبيهى ، ج 2 ، ص 291 ، و سنن ابى داود ، ج

2 ، ص 128 و مسند احمد ، ج 2 ، ص 53 و رسائل الجاحظ ، ص 34 و کتاب مکّه ، فاکهی ، و سنن نسائی ، ج 8 ، ص 287 و المستدرک ، حاکم ، ج 2 ، ص 278 و تفسیر قرطبی ، ج 5 ، ص 200 ، و تفسیر ابن کثیر ، ج 1 ، ص 255 و تفسیر الخازن ، ج 1 ، ص 513 و تفسیر الرّازی ، ج 3 ، ص 458 و تهذیب التهذیب ، ج 8 ، ص 216 و حلیه الأولیاء ، ابونعیم در شرح حال شعبه و عمده القاری ، عینی ، ج 2 ، ص 84 و تفسیر ابن مردویه ، و فتح الباری فی شرح صحیح البخاری ، ج 10 ، ص 30 .

[343] الأمتاع ، مقریزی ، ص ، و سیره ابن هشام ، ج 2 ، ص 192 و عیون الأثر ، ج 2 ، ص 48 و عمده القاری ، ج 10 ، ص 82 .

[344] فتح الباری ، علی صحیح البخاری ، ج 10 ، ص 30 و تفسیر الرازی ، ج 3 ، ص 458 .

[345] العقد الفرید ، ج 3 ، ص 416 و السنن الکبری ، بیهقی ، ج 8 ، ص 299 و کنزالعمّال ، ج 3 ، ص 109 و محاضرات الرّاغب ، ج 1 ، ص 319 و جامع مسایند أبی حنیفه ، ج 2 ، ص 192 و سنن النّسائی ، ج 8 ، ص 326 والآثار ، قاضی ابویوسف ، ص 226 و سنن

الدّارمی ، ج 2 ، ص 113 .

[346] مغازی الواقدی ، ج 1 ، ص 237 .

[347] السیره الحلبیه ، حلبی شافعی ، ج 2 ، ص 321 .

[348] مغازی الواقدی ، ج 1 ، ص 471 و مختصر تاریخ دمشق ، ابن عساکر ، ج 11 ، ص 156 و 157 و طبقات الشعراء ، ص 63 ، و البداه والنّهایه ، ج 3 ، ص 107 .

[349] مفاتیح الغیب ، ج 9 ، ص 52 و تفسیر الفخر الرّازی ، ج 3 ، ص 398 والسیره الحلبیّه ، ج 2 ، ص 227 و تلخیص المستدرک ، ج 3 ، ص 37 و المستدرک ، حاکم ، ج 3 ، ص 37 .

[350] تاریخ الیعقوبی ، ج 2 ، ص 133 ، چاپ لیدن هلند .

[351] کنزالعمّال ، ج 6 ، ص 694 ، حدیث 17448 و نگاه کنید به نظریات الخلیفتین اثر مؤلّف حاضر ، ج 1 ، ص 293 300 . الإصابه ، ابن حجر ، ج 2 ، ص 209 و تاریخ ابوالفداء ، ج 1 ، ص 221 و 222 و تاریخ الطّبری ، باب جنگ اُحُد .

[352] تاریخ ابوالفداء ، عمادالدّین ابوالفداء ، ج 1 ، ص 221 و 222 .

[353] تاریخ ابوالفداء ، عمادالدّین ابوالفداء ، ج 1 ، ص 221 و 222 .

[354] المستطرف ، ج 2 ، ص 260 ، جامع البیان ، ج 2 ، ص 211 .

[355] مختصر تاریخ دمشق ، ابن عساکر ، ج 4 ، ص 76 .

[356]

مصدر سابق و البدایه والنهایه ، ابن کثیر ، ج 3 ، ص 350 .

[357] منتخب التواریخ ، محمّد هاشم خراسانی ، ص 63 و ارشاد القلوب دیلمی ، ص 332 .

[358] مختصر تاریخ ابن عساکر ، ج 1 ، ص 171 .

[359] شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید معتزلی ، ج 6 ، ص 48 و البدایه والنهایه ، ج 5 ، ص 250 و 270 وسیر اعلام النّبلاء ، ص 26 .

[360] الکامل فی التاریخ ، ج 3 ، 71 .

[361] الإمامه و السّیاسه ، ج 1 ، ص 13 .

[362] سوره مائده ، آیه 93 ، والسیره الحلبیّه ، حلبی ، ج 2 ، ص 331 .

[363] روز فتح مکّه ابوسفیان ومعاویه و بسیاری از سران حزب قریشی که کافر بودند بدست پیامبر (اسیر شدند و برده مسلمین گردیدند و پیامبر می توانست آنها را بفروشد یا بکشد یا آزاد کند . امّا پیامبر با رأفت خود همه را بخشید و فرمود (اذهبوا أنتم الطلقاء) بروید که شما همه آزاد شده اید . به همین جهت است که حضرت زینب (س) در مجلس یزید فرمود : أَمِنَ العَدْلِ یَابْنَ الطّلقاء تخدیرک حرائرک وامائک وبنات رسول الله سبایا ؟ آیا این از عدالت است ای پسر آزاد شدگان پدرم که زنان و کنیزانت را بپوشانی و دختران رسول خدا را اسیر و سربرهنه بگذاری ؟

[364] الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر ، ج 2 ، ص 263 .

[365] شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید ، ج 2

، ص 102 و ج 3 ص 79 و أسد الغابه ، ج 3 ، ص 116 .

[366] مروج الذّهب ، مسعودى ، ج 1 ، ص 440 والعثمانيه ، جاحظ ، ص 23 .

[367] شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد ، ج 2 ، ص 102 ، ج 3 ، ص 79 و اسدالغابه ، ج 3 ، ص 116 .

[368] العقد الفريد ، ابن عبدربّه ، ج 2 ، ص 354 و ج 5 ، ص 51 52 و تهذيب تاريخ دمشق ، ج 4 ، ص 72 والبدايه والنّهايه ، ج 19 ، ص 131 و نهج الصباغه ، ج 5 ، ص 317 .

[369] تهذيب تاريخ دمشق ، ج 4 ، ص 72 .

[370] الأغانى ، ج 19 ، ص 60 و تهذيب تاريخ دمشق ، ج 5 ، 82 .

[371] كشف الأريتاب ، ص 139 به نقل از خلاصه الكلام ، ص 230 .

فصل دهم : چه وقت وچطور رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مسموم شد ؟

چه وقت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مسموم شد و چرا ؟

شناخت زمان کشته شدن پیامبر (صلی الله علیه وآله) برای آگاهی از حقیقت حوادث و پیامدهای آنها بسیار مهم است .

واقدی روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمان حمله به شام به رهبری اسامه بن زید را در تاریخ سه روز باقیمانده از ماه صفر صادر فرمود و خود در روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول درگذشت پس سرپیچی از پیوستن به لشگر اسامه دو هفته طول کشیده است . (372)

صاحب الطّبقات الکبری می نویسد : (پیامبر (صلی الله علیه وآله)) پرچم اسامه را با دست خود بست و فرمود : جهاد

کن به نام خدا و در راه خدا و با کسانی که به خدا کافرند بجنگ . اسامه بیرون رفت و در (جرف) اردو زد و هیچیک از سرشناسان مهاجرین و انصار باقی نماندند مگر آنکه به شرکت در آن غزوه فرا خوانده شدند از جمله ابوبکر ، عمر ، ابوعبیده جرّاح و سعد بن ابی وقّاص و سعید بن زید و غیره . (373)

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دستور لشگر اسامه را صادر کرد و زمان معینی را برای بستن پرچم جنگ تعیین فرمود و افراد شرکت کننده در آن را که سرشناسان قریش در بین آنها بودند مشخص کرد او را مسموم کردند .

ابن سعد می گوید : چون روز چهارشنبه شد مریضی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آشکار شد و او تب کرد و سردرد شد و چون صبح روز پنجشنبه فرا رسید پرچم اسامه را با دست خود بست . (374)

این یعنی آنکه او را پس از آنکه دستور لشگر اسامه را صادر کرد و در فاصله زمانی بین دستور تشکیل لشگر و حرکت لشگر به سوی شام مسموم کرده اند . رسول خدا روز دوشنبه دستور تشکیل لشگر اسامه برای حمله به شام صادر فرمود و روز چهارشنبه مسموم شد . (375) و روز پنجشنبه پرچم اسامه را بست .

آنحضرت طی دو هفته ای که زنده بود پیوسته به فرستادن لشگر اسامه اصرار میورزید و مریضی اش سیزده شب طول کشید . (376)

ابن سید النّاس می نویسد : پیامبر (صلی الله علیه وآله) روز دوشنبه دستور تشکیل لشگر اسامه را صادر فرمود و چون

روز چهارشنبه فرا رسید درد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شروع شد سپس تب کرد و سر درد شد . (377)

اوّلاً : حزب قریشی هدف رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از تشکیل این لشگر را به خوبی دریافته بود ; لشگری که سرشناسان گروه قریش یعنی ابوبکر ، عمر ، عثمان ، ابوعبیده جرّاح ، عبدالرحمن بن عوف ، معاویه ، عمرو عاص ، خالد بن ولید ، ابوسفیان و سعد بن ابی وقاص باید به ناگزیر در آن شرکت می کردند .

ثانیاً : مقصد حمله ، سرزمین شام بود ; سرزمینی دور از مدینه که زمانی دراز برای رفتن و بازگشت از آن لازم بود .

ثالثاً : آنچه از لشگریان خواسته شده بود جنگیدن با رومیان در سرزمین شام بود در حالیکه اعراب از جنگیدن با آن نیروی بزرگ در آن برهه از زمان وحشت داشتند .

و اعراب قبلاً هم از جنگیدن با رومیان در جنگ تبوک وحشت داشتند در حالیکه پیامبر (صلی الله علیه وآله) بین آنها حضور داشت .

رابعاً : رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به دستور خدا امیر مؤمنان علی (علیه السلام) را در غدیر خم به عنوان وصیّ خود تعیین فرموده بود یعنی درست در یک فاصله زمانی کوتاه با این لشگرکشی .

خامساً : رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از وفات قریب الوقوع خود خبر داده بود و این یعنی انتقال خلافت به امیر مؤمنان علی بن ابیطالب (علیه السلام) که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در غدیر خم با او بیعت کرده بود .

به این دلایل بود که قریش نقشه کشید تا به طور سرّی

و به گونه ای که رسوا نشوند از دست پیامبر (صلی الله علیه وآله) خلاص شوند .

چه کسانی مرگ پیامبر (صلی الله علیه وآله) بوسیله سمّ را تأیید کرده اند ؟

کتابهای سیره و حدیث ، مرگ رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بوسیله سمّ را تأیید کرده اند و آنرا با احادیث متواتر ذکر کرده اند از جمله :

ابن سعد می گوید در روایتی آمده است : او (پیامبر (صلی الله علیه وآله)) مسموم درگذشت و شصت و سه ساله بود . این قول ابن عبده است . (378)

شیخ مفید می گوید : او در مدینه روز دوشنبه دو شب باقی مانده از ماه صفر در سال دهم هجری درگذشت در حالیکه شصت و سه سال داشت . (379)

علاّمه حلّی شهادت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را به وسیله سم ذکر می کند . (380)

در کتاب جامع الرّواه آمده است : او (پیامبر (صلی الله علیه وآله)) در مدینه مسموم درگذشت . (381)

شیخ طوسی می گوید : رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دو شب باقی مانده از ماه صفر در سال دهم هجری مسموم درگذشت . (382) و مجلسی می گوید : سال یازدهم هجری بود .

از دلایل شهادت آنحضرت می توان موارد ذیل را برشمرد :

علی بن ابیطالب (علیه السلام) و فضل و اسامه وارد قبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شدند سپس مردی از انصار که او را ابن خولی می نامیدند گفت :

شما می دانید که من داخل قبر شهداء می شدم و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) برترین شهداء است ، لذا به او اجازه دادند که داخل شود . (383)

بیهقی گفته است : حاکم از

اصم از احمدبن عبدالجبّار از ابی معن از اعمش از عبدالله بن نمره از ابی الأحوص از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که وی گفت :

اگر 9 بار قسم بخورم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) کشته شده است برایم محبوبتر است از اینکه یکبار قسم بخورم که او کشته نشده است به جهت آنکه خداوند او را پیامبر و شهید قرار داده است ؟ (384)

حاکم نیشابوری در کتابش (المستدرک علی الصّحیحین) کشته شدن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و ابوبکر بوسیله سمّ را تأیید کرده است . آنجا که می گوید :

شعبی گفته است : بخدا قسم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و ابوبکر صدیق با سمّ کشته شدند و عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابیطالب با شمشیر کشته شدند و حسن بن علی با سمّ و حسین بن علی با شمشیر کشته شد . (385)

شعبی به خدای بزرگ قسم یاد می کند تا کشته شدن پیامبر (صلی الله علیه وآله) و ابوبکر را اثبات کند و قسم او پُرمعناست . ابن مسعود درگذشت پیامبر با سمّ زن یهودی خیبر را تکذیب کرده امّا خود او تایید و تأکید می کند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در سنه 11 هجری کشته شده است . (386)

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : هیچ پیامبر یا وصیّ او نیست مگر آنکه شهید می شود . (387)

و نیز آنحضرت فرمود : هیچ کس از ما (اهل بیت عصمت و طهارت) نیست مگر آنکه مسموم یا مقتول خواهد بود . (388)

پس از آنکه

کشته شدن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بوسیله سمّ پس از تعیین علی به جانشینی خود و بسیج افراد حزب قریشی برای جنگ با روم بر همه ثابت گردید ; سران رژیم غاصب به دست و پا افتادند تا با غبار آلود کردن صحنه ، دیده ها را از دیدن شرکت سران رژیم در قتل رسول خدا (صلی الله علیه وآله) باز دارند و لذا گفتند درست است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مسموم شده امّا این اثر سمّ خیبر در سال هفتم هجری است که اینک او را از پای درآورده است ! !

البتّه هیچ عاقلی چنین بهانه واهی را نمی پذیرد زیرا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در سال 11 هجری کشته شده و حادثه خیبر در سال هفتم اتفاق افتاده است .

چه کسی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را کشته است ؟

روایت شده است : پس بیهوش شد و چون به هوش آمد زنها به او دارو خوراندند در

حالی که او روزه دار بود . (389)

در دو روایت بخاری و مسلم از عایشه آمده است : ما به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در هنگام بیماری اش دارو دادیم پس شروع کرد به اشاره کردن به ما که به من دارو ندهید .

گفتیم : (مسئله ای نیست) هر بیماری از دارو متنفّر است .

اندکی بعد پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود : هر کس در خانه است در برابر چشم من باید دارو بخورد بجز عمویم عبّاس که در کنار شما حضور نداشت . (390)

عبدالصّمد بن بشیر از ابوعبدالله (امام صادق (علیه السلام)) روایت کرده که آنحضرت فرمود : می دانید پیامبر

(صلی الله علیه وآله) درگذشت یا کشته شد همانطور که خدا می فرماید : (اگر او درگذرد یا کشته شود به جاهلیت باز می گردید) . (391)

او قبل از مرگ مسموم شد آندو زن به او سمّ نوشاندند . (392)

این روایت اشاره دارد به اینکه عایشه و حفصه به آنحضرت سمّ نوشانده و او را به قتل رساندند .

و در روایتی دیگر آمده است : عایشه و حفصه به او نوشاندند (سمّ را) . (393)

و مجلسی می گوید : احتمال دارد که هر دو سمّ در شهادت پیامبر (صلی الله علیه وآله) مؤثّر بوده اند . (394)

منظور مجلسی از دو سمّ یکی سمّ خیبر است و دیگری سمّی که در روزهای آخر حیاتش به او نوشاندند . قبلاً ذکر کردیم که سمّی که او را کشت همان سمّ دوّم است و سمّ اوّل نمی تواند او را بکشد زیرا سمّ اوّل چهار سال قبل از شهادت او در خیبر بوده در حالیکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در سال 11 هجری شهید شده است .

از آن گذشته رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از مسمومیّت طعام خیبر توسط جبرئیل آگاه شد و از آن نخورد .

امّا در حادثه دوّم ، سمّ را جرعه جرعه به خورد او دادند در حالیکه او نمی خواست بخورد (البتّه در اثر ضعف شدید نمی توانست مقاومت کند) پس سمّ وارد بدنش شده و او را کُشت .

عایشه می گوید پس از مسموم شدن پیامبر به من گفت :

وای بر آن زن اگر می توانست چنین نمی کرد . (395)

این اعترافی است از

سوی عایشه به انجام کاری زشت در حق رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ! . . .

در روایت بحارالأنوار آمده است که هر چهار نفر بر مسموم نمودن آنحضرت همدست شده بودند . (396)

تعدادی از روایات مربوط به دارو دادن به پیامبر (صلی الله علیه وآله)

از عایشه روایت شده که گفت :

ما به پیامبر (صلی الله علیه وآله) در حال بیماری اش دارو خوراندیم .

به ما فرمود : به من نخورانید .

ما گفتیم : هر مریضی از دوا بدش می آید (و به کار خود ادامه دادیم) .

چون به هوش آمد فرمود : هیچیک از شما باقی نماند الاّ آنکه باید دوا خورانده شود بجز عبّاس که در کنار شما حضور نداشت . (397)

و از عایشه روایت شده که گفت :

ما در حال بیماری رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به او دارو خوراندیم و او شروع کرد به اشاره کردن به ما که به من نخورانید .

گفتیم : (اهمیّتی ندهید) کراهیّت مریض از دواست !

اندکی بعد پیامبر فرمود : هر کس در خانه است باید دارو خورانده شود و من نگاه می کنم ، بجز عبّاس که او در کنار شما حضور نداشت . (398)

بخاری گفته است : این روایت را همچنین ابن ابی زناد از هشام از پدرش از عایشه روایت کرده است . (399)

سندی در شرح بخاری گفته است : معنای کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله) که فرموده : (هر کس در خانه است باید دوا خورانده شود) عقوبتی است برای آنان که از نهی پیامبر (صلی الله علیه وآله) سرپیچی کردند . (400)

و آمده است : به او دوا خوراندند در حالیکه بیهوش

بود و چون به هوش آمد فرمود : چه کسی با من چنین کرد ، این کار زنهائی است که از آنجا آمده اند و با دست به سوی حبشه اشاره کرد . (401)

این یک افشاگری از سوی رسول خداست که او را به روشی که زنان حبشیه به شوهرانشان سمّ می خوراندند مسموم کرده اند .

سمّ حبشه نیز معروف و مشهور بوده است و بعضی از حبشی ها متخصّص در سحر و شعبده و انواع سمّ بوده اند . داستان انتقام گرفتن حبشی ها از سفیر قریش یعنی عماره بن ولید بن مغیره مؤید گفتار ماست .

در روایتی آمده است :

گفتیم در رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بیماری ذات الجنب (سینه پهلو) می بینیم ، بیایید به او دوا بخورانیم پس خوراندند .

چون رسول خدا بهوش آمد فرمود : چه کسی اینکار را انجام داده است ؟

گفتند : عمویت عبّاس ، زیرا می ترسید سینه پهلو کرده باشی .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود : اینکار از شیطان بود و خداوند او را بر من مسلّط نمی کند . در خانه هر کس هست باید دوا خورانده شود مگر عمویم عبّاس . پس همه اهل خانه را دوا دادند . (402)

ظاهراً جمله آخر (پس به همه اهل خانه دوا داده شد) به روایت افزوده شده تا حقیقت را تحریف کند و ثابت کند که آن دارو بوده نه سمّ . در حالیکه قطعاً نه به آن اندازه بود که برای همه کفایت کند و نه آنکه آنرا نوشیده اند بلکه رسول خدا قصد داشت بیان بفرماید که می

داند آن سمّ است . چه آنکه اوّلاً شرکت عبّاس را در اینکار رد فرمود و ثانیاً اینکار را یک کار شیطانی نامید .

بر حذر نمودن پیامبر (صلی الله علیه وآله) حاضران را از خوراندن دارو به وی

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) افراد حاضر در منزلش را از خوراندن دارو به وی منع کرده بود چنانچه عایشه از آنحضرت روایت کرده که فرمود : به من دارو نخورانید . (403)

نهی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از خوراندن دارو قبل از نوشاندن دارو به او بود زیرا پس از آن که اینکار را انجام دادند به آنها فرمود :

آیا شما را نهی نکردم که به من دارو نخورانید . (404)

پس نهی حضرت ختمی مرتبت از خوراندن دارو روشن و واضح است و هیچ شبهه ای در آن وجود ندارد زیرا آنحضرت می دانست که آنها می خواهند دست بکاری ظالمانه و خطرناک بزنند .

و پس از آنکه به پیامبر علیرغم ممانعت او خوراندند آنچه می خواستند بخورانند ، رسول خدا آنها را بشدّت توبیخ کرد .

دیگر آنکه حتّی دو نفر از محدّثین یا مورّخین در مسئله سرپیچی این افراد از دستورات و نواهی پیامبر (صلی الله علیه وآله) ، اختلاف نکرده اند و اینها همان کسانی هستند که با اوامر و نواهی پیامبر (صلی الله علیه وآله) خصوصاً در دو هفته آخر حیات مبارک او مخالفت ورزیدند .

و دشمنی آنها زمانی تبلور عینی یافت که با دستور رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مبنی بر پیوستن به لشگر اسامه مخالفت کردند .

و به ویژه دشمنی آنها زمانی وضوح بیشتری یافت که با دستور رسول خدا (صلی الله علیه وآله)مبنی بر آوردن ورقه و دواتی جهت نوشتن وصیّت

شریفش مخالفت کردند .

و نیز هنگامی که نسبت کفرآمیز هذیان گفتن را به پیامبر عظیم الشأن اسلام (صلی الله علیه وآله)دادند .

و هنگامی که به زور ، غصب خلافت کردند .

و . . . .

و از مجموع همه این مخالفت ها که از سوی حزب قریشی و پیروان آنها صورت می گرفت ، پافشاری و نقشه کشی ایشان برای کشتن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و به چنگ آوردن حکومت ، به خوبی اثبات می گردد .

این نتیجه ای است که دانشمندان و محقّقین به آن رسیده اند .

چگونه پیامبر (صلی الله علیه وآله) ترور شد ؟

شواهد و دلایلی وجود دارد که دلالت می کند حاضرین در منزل رسول خدا (صلی الله علیه وآله)در هنگام بی حسّی آنحضرت به وی دارو خورانده اند زیرا عایشه می گوید :

ما به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هنگام بیماری اش دارو خوراندیم و او شروع کرد به اشاره کردن به ما که به من دارو نخورانید . (405)

و روایت دیگری از طریق عایشه نیز تصریح دارد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ایشانرا با اشاره منع می فرمود که دارو به او نخورانند . (406)

یعنی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آنها را از خوراندن مایعی با کلام خود منع فرمود و چون علیرغم خواسته او آنرا به وی خوراندند دوباره نهی خود را با اشاره (دست) تکرار کرد زیرا توانایی سخن گفتن نداشت با اینهمه ممانعت او سودی نبخشید .

ظاهر روایتِ خوراندن دارو به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و نهی او از آن کار با اشاره ، اینست که آنها آنرا توسّط چند نفر و به هنگام

خواب و بی حسّی به او خورانده اند و چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در اثناء اینکار بیدار شده دارو را به او خورانده بودند و او نمی توانسته جلوی آنها را بگیرد لذا به اشاره اکتفا فرموده است ، همانطور که در روایت ذکر شد .

پیامبر (صلی الله علیه وآله) از خوراندن دارو منع فرموده بود و اینرا حاضرین شنیده بودند به همین جهت از دادن دارو در هنگام بیداری او خودداری کرده و منتظر خوابیدنش شده بودند .

سپس هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خوابید آنچه را می خواستند علیرغم خواسته او در خواب به وی خوراندند ، زیرا آمده است : هنگامی که بیدار شد . . . (407)

و آمده است : به او خوراندند در حالیکه بیهوش بود و چون بهوش آمد فرمود : . . . (408)

آیا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و خاتم الأنبیاء فایده دارو را نمی دانست و آنها می دانستند ؟ و آیا پیامبر (صلی الله علیه وآله) مصلحت خود را تشخیص نمی داد و آنها تشخیص می دادند ؟

البتّه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مصلحت خود و امّت خود را از دیگران بهتر درک می فرماید و آگاهی او به فواید داروها بیش از همه است امّا آنحضرت می دانست که این گروه قصد کشتن او را دارند و خاطرات حمله ایشان در گردنه تبوک(409) و غیره هرگاه که می خواست پیش چشمش حاضر بود .

آیا می شود باور داشت که آنها در سال نهم هجری طرح ترور او را به آن دقّت ریخته و اجرا کنند

و امروز در آغاز سال یازدهم هجری طول عمر او را بخواهند ؟ ! این در حالی است که در همین روزهای آخر درباره خاتم پیامبران می گویند : او هذیان می گوید . (410)

آنچه به ذهن سالم نزدیکتر می نماید آنست که گروه منافقین گردنه تبوک می خواسته با خوراندن داروِی سمّیِ مُهلکی به حیات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پایان دهد تا بتواند نقشه های خود را جهت رسیدن به کرسی ریاست عملی سازد .

قریش عبّاس را به خوراندن دارو متّهم می سازد

پس از آنکه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) علیرغم میل او دارو خوراندند ، فرمود : چه کسی این کار را کرد ؟

گفتند : عمویت عبّاس . (411)

این نشان می دهد که آنها کار زشت خود را منکر شده و آنرا به گردن عبّاس عموی پیامبر (صلی الله علیه وآله) انداختند . البتّه این امر بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پوشیده نماند و او ساحت عبّاس را از آن مبرّا فرمود و خودِ آنها را به گناه متّهم کرد .

اینکه آنها عبّاس را متّهم می کنند خود دلیل آنست که کارشان از سر دشمنی و شیطانی بوده است والاّ دلیلی ندارد که از یک کار خوب با هدفی سودمند بگریزند . آنچه این رأی را تأیید و تقویت می کند فرمایش خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله) است که کار ایشانرا کاری شیطانی وصف فرمود . (412)

تبرئه کردن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عبّاس را از این گناه ، خود دلیلی واضح است که هیچ شائبه ای آنرا نمی آلاید زیرا فرمود :

هر کس در خانه است باید دارو خورانده شود

بجز عمویم ; ابن اسحاق آنرا چنین روایت کرده است : (413)

به هر کس در خانه است باید دارو خورانده شود بجز عبّاس زیرا در کنار شما حضور نداشت . (414)

پس عبّاس که اصلاً در منزل رسول خدا نبوده است چگونه به ارتکاب این کار زشت متّهم می شود ؟

آمده است آن کسی که عبّاس را به دارو دادن به پیامبر (صلی الله علیه وآله) متّهم کرد ، عایشه بود . (415) و در روایتی دیگر آمده است که همگی با هم گفتند : عمویت عبّاس بود . (416)

از آنچه گذشت روشن می شود که آنها به پیامبر (صلی الله علیه وآله) سمّ خوراندند و سمّ با دارو در تلخی مزّه مشترک است . سپس اینکار را منکر شدند و گفتند : عبّاس دارو خورانده است . در نتیجه مطالب زیر در این حدیث فراهم آمده است :

پیامبر (صلی الله علیه وآله) قصد گروه را درباره قتل خود می دانست و لذا آنان را از خوراندن مایع بر حذر داشت .

گروه به خوراندن مایع به پیامبر (صلی الله علیه وآله) به زور و با عدم تمایل او در هنگام خواب اقدام کرده است .

گروه ، پیامد خوراندن مایع به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را به گردن عبّاس انداخته است .

رسول خدا پس از این حادثه ، درگذشته است .

چرا نزدیکان پیامبر (صلی الله علیه وآله) در دارو دادن به وی شرکت نکردند

آنچه به درستی و حکمت نزدیکتر است این است که اگر آن گروه برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خیر می خواستند باید خویشان او را برای خوراندن دارو فرا می خواندند و نزدیکترین منزل به خانه عایشه ،

منزل فاطمه دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله) و علی (علیه السلام) داماد اوست . امّا آندو شرکت نداشتند و همچنین عبّاس و اولاد او و سایر اولاد ابوطالب و هیچیک از بنی هاشم در جریان دارو دادن به رسول خدا حضور و شرکت نداشتند .

شگفتا که گروه مزبور نه رسول خدا و نه هیچیک از خویشان او را از طرح خوراندن مایع یاد شده خبردار نکرده بود . آیا هیچ کجا رسم هست که خانواده بیمار و نزدیکان او دارو دادن به وی را دوست نداشته باشند ؟ و آیا می شود باور کرد که همه بنی هاشم نوشاندن دارو را دوست نداشته و منفعت آن را نمی دانسته اند ؟ ! پس چرا آنان را خبر نکردند ؟

آنچه که سبب برانگیخته شدن شکّ پیرامون نقشه های شیطانی ایشان می شود این است که از سویی ارحام و خویشان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را در نقشه شان شرکت ندادند و از سویی دیگر تبعات و پیامدهای آنرا به گردن ایشان انداختند !

لذا هنگامیکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می فرماید : چه کسی اینکار را کرد ؟

می گویند : عمویت عبّاس ! (417)

صحیح آن است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آنها را هنگام خوراندن اجباری دارو دیده و با اشاره ایشان را منع کرده اما آنها توانستند کار خود را به انجام رسانده و به هدف خود نایل گردند .

آنچه قابل ملاحظه می باشد این است که حیله گران قریش توانستند به هدف خود در مورد قتل پیامبر (صلی الله علیه وآله) دست یابند در حالیکه یهودیان در این

مورد شکست خورده بودند . به راستی چرا ؟

برای آنکه در جریان طعام خیبر ، اطّلاع و آگاهی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از طعام مسموم در پی به سخن آمدن غذا مانع اجرای نقشه یهودیان شد ;(418) لذا شیاطین قریش دریافتند که هیچ راهی وجود ندارد مگر آنکه سمّ به اجبار وارد بدن رسول خدا (صلی الله علیه وآله)شود پس نقشه های دقیق برای آن کشیدند و همانگونه که برای سقیفه نقشه کشیدند و در کار خود موفّق شدند ، زیرا به اسم خوراندن دارو با اجبار سمّ مهلک به خورد او دادند !

حکمت الهی اقتضا می کرد که تلاش های گذشته دشمنان را برای به قتل رساندن او نافرجام بگذارد و این تلاش شیطانی را در حق پیامبرش اجازه دهد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) تبلیغ خود را به تمام و کمال رسانده بود و آیه نازل گشته بود) الیوم أکملت لکم دینکم وأتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الإسلام دیناً (. (419)

انجام دهنده این کار یک گروه بودند

با ملاحظه روایات مربوط به این موضوع در می یابیم که اقدام کنندگان به خوراندن دارو به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) یک گروه بوده اند زیرا عایشه می گوید :

ما به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در بیماری اش دارو خوراندیم و او فرمود : به من دارو نخورانید . (420)

و آنچه دلالت می کند که آنها یک گروه بودند این است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) وقتی دارو دادن ایشان رااحساس کرد و بیدار شد نتوانست آنها را از خود دور کند پس برای منع آنها بیش از اشاره نتوانست .

(421) و اگر هم آنها را منع می کرد باز هم سودی نداشت زیرا آنها سمّ را به او خورانده بوده اند .

و نیز فرموده او به ایشان (آیا شما را نهی نکردم) دلالت دارد بر اینکه آنان گروه بودند . (422)

پی نوشت ها

[372] المغازی ، واقدی ، ج 1 ، ص 126 .

[373] الطبقات الکبری ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 249 .

[374] الطبقات الکبری ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 249 .

[375] الطبقات الکبری ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 190 و 200 و 205 و 272 .

[376] أنساب الأشراف ، ج 1 ، ص 568 و سیره ابن هشام ، ص 1020 و الطبقات الکبری ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 206 .

[377] عیون الأثر ، ابن سید النّاس ، ج 2 ، ص 281 .

[378] المجدی فی الأنساب ، محمّد بن محمّد علوی ، ص 6 .

[379] المقنعه ، شیخ مفید ، ص 456 و منتهی المطلب حلّی ، ج 2 ، ص 887

[380] منتهی المطلب ، حلّی ، ج 2 ، ص 887 .

[381] جامع الرّواه ، محمّد علی اردبیلی ، ج 2 ، ص 463 .

[382] تهذیب الاحکام ، ج 6 ، ص 1 و بحارالأنوار ، مجلسی ، ج 22 ، ص 514 .

[383] انساب الأشراف ، ج 1 ، ص 576 .

[384] السیره النّبویه ، ابن کثیر دمشقی ، ج 4 ، ص 449 .

[385] المستدرک ، حاکم نیشابوری ، ج 3 ، ص

. 60

[386] السیره النّبویه ، ابن کثیر ، ج 4 ، ص 449 و البدایه والنهایه ، ج 6 ، ص 317 و 322 .

[387] بصائر الدّرجات ، ص 148 و بحارالأنوار ، ج 17 ، ص 405 و ج 40 ، ص 139 .

[388] کفایه الأثر ، خزّاز قمی ، ص 162 و وسائل الشیعه ، ج 14 ، ص 2 ، و ج 14 ، ص 18 و بحارالأنوار ، مجلسی ، ج 45 ، ص 1 و من لایحضره الفقیه ، ج 4 ، ص 17 .

[389] الطبقات الکُبری ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 235 .

[390] سنن البخاری ، ج 7 ، ص 17 و ج 8 ، ص 40 و سنن مسلم ، ج 7 ، ص 24 و 194 .

[391] سوره آل عمرا ، آیه 144 .

[392] تفسیر العیاشی ، ج 1 ، ص 200 و بحارالأنوار ، مجلسی ، ج 22 ، ص 516 و ج 28 ، ص 21 .

[393] بحارالأنوار ، مجلسی ، ج 22 ، 516 .

[394] بحارالأنوار ، ج 22 ، ص 516 .

[395] الطبقات ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 203 .

[396] بحارالأنوار ، مجلسی ، ج 22 ، ص 239 و 246 . مقصود از چهار نفر ابوبکر ، عمر ، عایشه و حفصه می باشد .

[397] تاریخ الطّبری ، ج 2 ، ص 438 .

[398] تاریخ الطّبری ، ج 2 ، ص 438 .

[399] السیره النّبویه ، ابن کثیر دمشقی ، ج 4

، ص 449 و مسند احمد ، ج 6 ، ص 35 و صحیح البخاری ، ج 7 ، ص 17 و ج 8 ، ص 40 و صحیح مسلم ، ج 7 ، ص 24 و 198 .

[400] صحیح البخاری ، شرح سندی ، ج 3 ، ص 95 .

[401] الطّب النّبوی ، ابن جوزی ، ج 1 ، ص 66 و در روایات صحیح آمده است که عایشه و حفصه حبشی بودند .

[402] معجم ما استعجم ، عبدالله اندلسی ، ص 142 .

[403] سنن البخاری ، ج 7 ، ص 17 و ج 8 ، ص 40 و سنن مسلم ، ج 7 ، ص 24 و 198 و تاریخ الطّبری ، ج 2 ، ص 438 و مسند احمد ، ج6 ، ص 53 .

[404] الطّب النّبوی ، ابن قیم جوزیّه ، ج 1 ، ص 66 .

[405] صحیح البخاری ، ج 7 ، ص 17 و ج 8 ، ص 40 و صحیح مسلم ، ج 4 ، ص 733 و السیره النّبویه ، ابن کثیر دمشقی ، ج 4 ، ص 449 و مسند احمد بن حنبل ، ج 6 ، ص 53 .

[406] السیره النّبویه ، ابن کثیر دمشقی ، ج 4 ، ص 449 و مسند احمدبن حنبل ، ج 6 ، ص 53 و سنن مسلم ، ج 7 ، ص 24 و 198 .

[407] تاریخ الطبری ، ج 2 ، ص 438 و الطّب النّبوی ، ابن قیم جوزیه ، ج 1 ، ص 66 .

[408] الطّب

النّبوی ، ابن قیم ، ج 1 ، ص 66 .

[409] المحلّی ، ابن حزم اندلسی ، ج 11 ، ص 225 .

[410] صحیح البخاری ، باب قول المریض قوموا عنّی ، ج 7 ، ص 9 ، و صحیح مسلم ، آخر کتاب الوصیه ، ج 5 ، ص 75 .

[411] معجم ما استعجم ، عبدالله اندلسی ، ص 142 .

[412] همانجا .

[413] ذخائر العقبی ، ص 192 .

[414] تاریخ الطّبری ، ج 2 ، ص 438 و صحیح البخاری ، ج 7 ، ص 17 و ج 8 ، ص 40 و صحیح مسلم ، ج 4 ، ص 1733 .

[415] السیره النّبویه ، ابن کثیر ، ج 4 ، ص 446 .

[416] معجم مااستعجم ، اندلسی ، ص 142 .

[417] معجم ، استعجم ، اندلسی ، ص 142 .

[418] العثمانیه ، جاحظ ، ص 55 و الطّبقات ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 202 .

[419] سوره مائده ، آیه 3 .

[420] سنن البخاری ، ج 7 ، ص 17 و ج 8 ، ص 40 و سنن مسلم ، ج 7 ، ص 24 و 198 و تاریخ الطّبری ، ج 2 ، ص 438 .

[421] السیره النّبویه ، ابن کثیر دمشقی ، ج 4 ، ص 449 و مسند احمد بن حنبل ، ج 6 ، ص 53 و سنن مسلم ، ج 7 ، ص 24 و 198 .

[422] الطّب النّبوی ، ابن الجوزی ، ج 1 ، ص 66 .

فصل یازدهم : تب و دردهای ناشی از سم

مقدمه

مشهور است که

ورود سمّ به بدن انسان سبب بالا رفتن درجه حرارت بدن به میزان بسیار زیاد و خطرناک می شود که به نوبه خود موجب دردهای مداوم و سردردهای شدید و غیر قابل تحمّل می گردد .

ما این عوارض بیماری را در کسانی که مسموم شده اند مانند رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و ابوبکر مشاهده می کنیم . (423)

ابن سعد می گوید : چون روز چهارشنبه فرا رسید بیماری رسول خدا شروع شد و او تب کرد و دچار سردرد شد . (424)

طبرانی و هیثمی گفته اند که رسول خدا پس از آنکه تب کرد ، حجامت نمود . (425)

یعنی پیامبر (صلی الله علیه وآله) می خواست آن شدّت تب را با حجامت فرو بنشاند .

ابن سیدالنّاس می گوید : رسول خدا دستور تشکیل لشگر اسامه را روز دوشنبه صادر فرمود سپس چون روز چهارشنبه شد ، درد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شروع شد پس تب کرد و دچار سردرد شد . (426)

و هنگامی که ابوسعید خدری بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وارد شد قطیفه ای روی پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود . ابوسعید دستش را روی آن گذاشت و حرارت بدن پیامبر را از روی آن احساس کرد پس به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) گفت : چقدر تب شما شدید است ؟ (427)

مادر بشربن براء به پیامبر گفت : مانند این تبی که بر شما عارض گردیده من در هیچ کس ندیدم . (428)

و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به عایشه فرمود : بلکه ای وای سر من ، سپس به خانه میمونه بازگشت و

آنجا دردش شدّت گرفت . (429)

عایشه می گوید : کسی را ندیدم که دردی شدیدتر از درد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بر او عارض شده باشد . (430)

از رسول خدا پرسیده بودند : بلا بر چه کسانی شدیدتر وارد می شود ؟

آنحضرت فرمود : پیامبران و پس از ایشان هر که به آنها شبیه تر باشد و پس از آنها هر که به آنها شبیه تر باشد . (431)

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) کار آنها را شیطانی می خواند

پس از آنکه بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سمّ خوراندند و آن حضرت به هوش آمد فرمود : هر کس در خانه هست باید دارو خورانده شود . (432) این تلاش پیامبر برای گرفتن انتقام از آنان بود .

سندی در شرح بخاری می گوید : معنای کلام پیامبر (صلی الله علیه وآله) که فرمود هر کس در خانه هست باید دارو خورانده شود مجازاتی است برای کسانی که نهی او را از آن کار گوش نکردند . (433)

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) کار آنان را کاری شیطانی توصیف کرد و این بالاترین نشانه است بر اینکه عمل آنان از سر دشمنی بوده است . آنحضرت فرمود : آنکار از شیطان است . (434)

چرا پیامبر (صلی الله علیه وآله) قاتل خود را معرفی نکرد ؟

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و نوه بزرگوار او امام حسن بن علی (علیه السلام) در عدم افشاگری نسبت به قاتل خود یک شیوه را در پیش داشتند .

پیامبر (صلی الله علیه وآله) در جریان گردنه تبوک ، نام منافقینی را که سعی داشتند او را به قتل برسانند برای کسی جز حذیفه بن یمان بیان نکرد .

و امام حسن مجتبی را سه بار سمّ دادند امّا او جان سالم به در برد تا آنکه در آخرین باری که مسموم شد و به سبب آن شهید گردید ، پزشکی که به نزد آنحضرت رفت و آمد داشت گفت :

سمّ ، امعاء و احشاء این مرد را قطعه قطعه کرده است .

امام حسین (علیه السلام) گفت : ای ابا محمّد ، به من بگو چه کسی به تو سمّ خورانده است ؟

امام مجتبی (علیه السلام) فرمود : برای چه

می خواهی ای برادرم ؟

گفت : بخدا قسم قبل از آنکه تو را به خاک بسپارم او را خواهم کشت و اگر بر او دست نیابم یا در سرزمینی مخفی گردد می گردم تا به هر زحمت که شده بر او دست یابم .

امام مجتبی (علیه السلام) فرمود : برادرم جز این نیست که این دنیا چند شب فناپذیر است و بس . او را رها کن تا من و او نزد خداوند یکدیگر را ملاقات کنیم و از نام بردن او خودداری ورزید .

بعضی گفته اند معاویه به بعضی خدمه آنحضرت بخشش کرده بود تا وی را مسموم کند . (435)

و در بحارالأنوار آمده که معاویه به جعده دختر أشعث بن قیس کندی که همسر امام بود ده هزار دینار و ده پارچه آبادی داد تا آنحضرت را مسموم کند . (436)

عدم افشای قاتل در آن زمان حکمتی است از حکمتهای پیامبران و اوصیای ایشان که به خود همان زمان مربوط می باشد و قطعاً دلایل متعدّدی داشته است .

امّا اینک و پس از گذشت 1400 سال از آن تاریخ بر ما واجب است که پژوهش نموده و قاتل ایشان را بیابیم تا به دلایل پیوستن بعضی از صحابه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله)دست یابیم و از حوادث دیگری نیز که رابطه جدّی با این واقعه مهم دارد ، پرده برداریم .

چرا فوت پیامبر (صلی الله علیه وآله) را در اثر سمّ خیبر اعلام کردند ؟

همه متون متّفقند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مسموم کشته شد و صحابه بزرگ قتل او را با سمّ ذکر کرده اند و مسلمانان آثار سمّ را بر چهره و بدن پیامبر (صلی الله علیه وآله)

مشاهده کرده بودند و عوارض آن که عبارت بود از تب بالا و دردهای مداوم و طاقت فرسا و بالاخره مرگ سریع ، در رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ظاهر گشته بود .

به همین جهت سلطه جویانی که آنحضرت را مسموم ساختند به سبب وجود شواهد بسیار و قطعی نمی توانستند مرگ آنحضرت را در اثر سمّ انکار کنند ، لذا با مردم در تأیید و تصدیق این مسأله همصدا شدند . اصل قضیّه را تأیید کردند امّا به طرز ماهرانه ای آنرا به سمّ خیبر نسبت دادند .

این هوشمندان حیله گر و شیطان صفت قریش بودند که چنین تفسیری از آن کار مهم بدست دادند ; همان کسانی که وقایع را به صورتی صحنه سازی و کارگردانی کردند که عقلها در آنها خیره و شگفت زده شده است .

برای همین است که در روایتی ساختگی آمده است : یهودیان او (پیامبر (صلی الله علیه وآله)) را در خیبر مسموم کردند . (437) در حالیکه نصوص صحیح تصریح دارد بر اینکه خداوند سبحان پیامبرش را از آن غذای مسموم باخبر ساخت و او از خوردن امتناع ورزید . این از سویی نشانه های حقّانیت نبوّت را نشان می دهد و از سویی دیگر ساختگی بودن روایات حزب اموی را .

اینست که می پرسیم :

اوّلاً : عوارض سمّ در سالهای پس از حادثه خیبر در رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آشکار نشد پس چگونه ممکن است پس از گذشت چند سال در اثر آن سمّ قدیم فوت کند ؟ !

و ثانیاً : پیامبر (صلی الله علیه وآله) اصلاً از آن سمّ نخورده

بود پس چگونه در اثر سمّی که آنرا نخورده فوت کرده است ؟ !

و لذا از مشاهده آن عوارض و آثار سمّ و اعتراف همگان به مسمومیت پیامبر (صلی الله علیه وآله)نتیجه می گیریم که :

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) یکبار در زندگی اش سمّ خورده آن هم به دست افراد حزب قریشی و در اثر همان نیز درگذشته است .

دو ترور در یک هفته

از وقایع مهمّی که در تاریخ و سیره پیامبر اتّفاق افتاده است ، ترور پیامبر (صلی الله علیه وآله) و دخترش در طی یک هفته است .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در روز دوشنبه بیست و هشتم صفر سال یازدهم هجرت به شهادت رسید . (438)

و هجوم به خانه فاطمه زهرا دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله) در روز چهارشنبه پس از بیعت عمومی با ابوبکر اتّفاق افتاد . در روایات هجوم آمده است : مهاجمان آتش و هیزم با خود حمل می کردند . (439)

بعدها ابوبکر از اینکه به خانه فاطمه دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله) هجوم برده ، اظهار پشیمانی می کرد . (440)

شدّت خشونت و گستردگی هجوم ، بخوبی بیانگر میزان کینه حزب قریشی نسبت به رسول خدا است . این همان کینه دیرینه ای است که هر از گاهی و در جاهای مختلف و در زمان حیات رسول خدا مجال بروز و ظهور می یافت ; از جمله در زمان حیات آنحضرت و در مسجد او گروه قریش در جمع خود ، او را (پیامبر (صلی الله علیه وآله)) در نسبش متّهم کردند . خداوند متعال پیامبرش را به وسیله جبرئیل آگاه فرمود و رسول

خدا (صلی الله علیه وآله) خشمگین شده و به منبر رفت و خواست تا نسب اتهام زننده را بازگو کند . اینجا بود که عمر برخاست و عذرخواهی کرد و پیاپی شهادتین را بر زبان راند (اظهار اسلام کرد) با اینکه چندین سال از زمان ورودش به اسلام می گذشت . (441)

نسبت هذیان گویی به پیامبر (صلی الله علیه وآله) پس از مسموم کردن او

در اثناء بیماری رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بر اثر سمّ ، عمر بن خطّاب در حضور آنحضرت گفت : او هذیان می گوید . و یاران عمر گفته او را با گفتن (هذیان می گوید ، هذیان می گوید) تأیید کردند . (442)

اگر گروه قریش اطمینان از مرگ قریب الوقوع پیامبر (صلی الله علیه وآله) بوسیله آن سمّ نداشت ، قدرت بکار بُردن جمله سخیف (هذیان می گوید) را نداشت و نمی توانست افراد حاضر را از آوردن ورقه و دوات برای نوشتن وصیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) باز دارد .

صاحب کتاب (الطبقات الکُبری) می نویسد : پیامبر (صلی الله علیه وآله) پس از گفتار ایشان که گفتند : هذیان می گوید و پس از بیرون کردن ایشان از خانه اش درگذشت . (443)

پیش از آن عمر بن خطّاب و یارانش جرأت اهانت به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را نداشتند و بلکه برعکس اگر اهانتی از سوی صحابه افشاء می شد بشدّت به دست و پا می افتادند چنانچه عمر پس از جریان مسجد نبوی به وضعی شگفتی آور از پیامبر (صلی الله علیه وآله)عذر خواهی می کند .

یعنی هنگامیکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) اهانتی را که

عمر بن خطاب و یارانش نسبت به نسب شریف نبوی کرده بودند از جبرئیل امین شنید و به اهانت کنندگان ، با خشم اعلام فرمود که تهمت را شنیده است و خواست نسب اتهام زنندگان را افشاء فرماید عمر شروع کرد به عذرخواهی کردن و گفت :

ما را عفو کن ، خدا تو را عفو کند ، ما را ببخش ، خدا تو را ببخشاید ، با ما بُردباری فرما خدا با تو بُردباری کند . (444)

و عمر زانو زد و گفت : راضی هستیم به اینکه خداوند پروردگار ما و اسلام دین ما و محمّد (صلی الله علیه وآله) پیامبر ما است . (445)

و پای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را بوسید و گفت : ما از دوران جاهلیّت هنوز فاصله چندانی نگرفته ایم و خدا بهتر می داند پدران ما کیستند ! ! (446)

مقایسه بین این دو نوع برخورد از سوی عمر و آنهم در فاصله ای کوتاه بیانگر آنست که در برخورد اوّل آنچه در مسجد نبوی بر زبان می آورد از ترس افشاء شدن نسبش و برخلاف مکنونات قلبی اوست و لذا بشدّت عذرخواهی می کند . با آنکه آن اهانت را در خفا انجام داده بود .

امّا در روز پنجشنبه ای که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در بستر مرگ ، مسموم افتاده است ، عمر با چهره واقعی اش آشکار می شود و رو در رو به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) اهانت می کند و بر این اهانت پای می فشارد و از آن ابداً عذرخواهی هم نمی کند .

زیرا مطمئن است که پیامبر

(صلی الله علیه وآله) از این سمّ مهلک که به او خورانده اند زنده نمی ماند .

چرا شایعه عدم فوت پیامبر (صلی الله علیه وآله) را ساختند ؟

مصلحت حزب قریشی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را به قتل رسانده بود ، این بود که درگذشت آن حضرت را انکار کند . اینکار چندین فایده برای ایشان داشت از جمله اینکه : اذهان عمومی را از مسئله ترور پیامبر (صلی الله علیه وآله) تا مدّتی ولو کوتاه منصرف می ساخت . دیگر آنکه ابوبکر که در خارج شهر مدینه بود از راه برسد . همچنین زمینه مناسب برای اجرای طرح سقیفه به طور کامل فراهم آید .

لذا در روایتی آمده است : عمر و عثمان مرتباً تکرار می کردند : پیامبر (صلی الله علیه وآله)نمرده است ، چه کسی می گوید او مرده است ؟ سپس یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله) را تهدید می کردند . (447)

و نیز آمده است : اولین کسی که او را آرمیده دید و مرگ او را انکار کرد عثمان بود . (448)

و عمر گفت : بخدا قسم رسول خد ا نمرده و نخواهد مرد . (449)

و عمر گفت : با بدنش به نزد خدای بزرگ رفته است . (450)

و عمر گفت : با روح و جسم اش مانند عیسی به آسمان برده شد . (451)

و عمر گفت : روح وی چون موسی به آسمان برده شد . (452)

و عمر گفت : او در حالت اغماء است . (453)

و همانطور که در حضور مردم پیوسته فریاد می زد و تصریح می کرد که رسول خدا نمرده و نخواهد مرد ، پنهانی سالم بن عبید را نزد

ابوبکر در ناحیه (سنخ) خارج مدینه فرستاد تا به او خبر دهد که پیامبر مرده است . (454)

عمر در سخنان خود پیوسته تکرار می کرد : بعضی از منافقین گمان می کنند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فوت کرده است و در حالیکه بخدا قسم رسول خدا نمرده است بلکه مانند موسی بن عمران نزد خدایش رفته است و او چهل روز از قومش غایب بود و بعد از اینکه گفتند مُرده است ، بازگشت .

بخدا قسم رسول خدا باز می گردد و دست و پای کسانی که گمان می کنند او مرده است را قطع خواهد کرد . (455)

عمر ناچار بود که سلاح تهدید و ترساندن و دروغ را بکار گیرد تا بتواند به مردم عدم فوت پیامبر (صلی الله علیه وآله) را بقبولاند .

او می گفت : من امیدوارم پیامبر (صلی الله علیه وآله) آنقدر زنده بماند که دستان و زبان کسانی را که گمان می کنند یا می گویند رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مرده است ، قطع کند . (456)

کسی که سیره رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را بخوبی خوانده باشد در می یابد که عملیات پیچیده و مهمّی متعاقب درگذشت رسول خدا صورت پذیرفته که سنگ اوّل بنای آن شایعه عدم وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و ادعای بازگشت قریب الوقوع او به این دنیاست !

و ملاحظه می کند که آن گروهی که از دستورات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مبنی بر پیوستن به لشگر اسامه سرپیچی کردند دقیقاً همان گروهی هستند که از دستور پیامبر (صلی الله علیه وآله)مبنی بر

آوردن ورقه و دوات برای نگاشتن وصیّت اش سرپیچی و جلوگیری کردند .

و ایشان همان گروهی هستند که حضوراً به رسول خدا اهانت کرده و گفتند : هذیان می گوید .

و ایشان همان گروهی هستند که سمّ مهلک را به اسم دارو به پیامبر (صلی الله علیه وآله)خورانده اند .

و ایشان همان گروهی هستند که شایعه عدم وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را ساخته و منتشر کردند .

و ایشان همان گروهی هستند که در مراسم کفن و دفن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شرکت نکردند ، بلکه رفتند و در جریان سقیفه شرکت جستند و حکومت را به دست گرفتند .

و ایشان همان گروهی هستند که به خانه کوچک فاطمه (علیها السلام) دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله) با آتش و هیزم و شمشیر ، هجوم مرگبار آوردند .

پس نتیجه می گیرد که بین این اعمال رابطه ای وجود دارد و این کارها چشم بسته و اتّفاقی صورت نگرفته است ; بلکه در ضمن نقشه ای دقیق و برنامه ریزی شده و منظم برای بیرون راندن رسول خدا و اهل بیت او از صحنه صورت پذیرفته است .

اینکه عمر و عثمان پس از شهادت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می گویند : او نمرده است .

و می گویند : بخدا قسم نمرده و نخواهد مرد ! (457)

و می گویند : روح او چون موسی به آسمان عروج کرد . (458)

و می گویند : . . . .

اینها نشان می دهد که گروه مزبور از طرح این مطالب سعی داشته است تا به اهداف زیر دست یابد :

1 با ایجاد گرد

و خاک و غبار آلود کردن صحنه ، هر نوع شبهه ای را مبنی بر دست داشتن گروه مزبور در قتل رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از اذهان مردم دور سازد و با تظاهر شدید به دوستی و علاقه خود به پیامبر (صلی الله علیه وآله) نشان دهد که اصلاً مرگ او را باور نمی کند و طالب ادامه حیات اوست .

2 با ایجاد موج بوسیله شایعه نمردن پیامبر (صلی الله علیه وآله) اوضاع را برای طرح سقیفه آماده سازند .

3 وقت را بکُشند تا ابوبکر از خارج مدینه برگردد و این مسئله مستلزم آن بود که از مراسم تدفین جلوگیری کنند .

واضح است که نقشه آن گروه عبارت بود از برپا نمودن مراسم سقیفه و تسلط بر حکومت در زمانی که اهل بیت و مردم مشغول مراسم تغسیل ، تکفین و تدفین پیامبر (صلی الله علیه وآله) بودند ، چنانچه بیان می گردد .

و آنچه بسیار دور از ذهن است ، این است که حزب قریشی بویژه آن جماعتی از ایشان که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) گفتند : هذیان می گوید و پیامبر (صلی الله علیه وآله) مجبور شد آنان را از خانه اش بیرون کند خواستار و علاقمند ادامه حیات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) باشند .

پیامبر (صلی الله علیه وآله) به ایشان فرموده بود : مرا رها کنید ، وضعی که در آن هستم بهتر از آن چیزی است که مرا به سوی آن می خوانید . (459)

و در روایتی آمده است که : چون در بیهوده گوئی و اختلاف نزد

پیامبر (صلی الله علیه وآله)زیاده روی کردند رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به ایشان فرمود : برخیزید . (460)

در تمام آن اوقات ، بنی هاشم دقیقاً با کارهای حزب قریشی مخالفت کرده و دستورات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و اهداف او را تأیید می کردند .

به عنوان مثال هنگامی که رسول خدا در طلب ورقه و دواتی ، اهل بیت خود را صدا زد تا خواسته اش را برآورده سازند ، آن گروه در مخالفت با این دستور برآمده و گفتند : او هذیان می گوید .

و هنگامی که بنی هاشم خواستار تسریع در امر تدفین رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بودند آن گروه به مخالفت برخاسته و در نهایت هم به سقیفه رفتند .

افراد حزب قریشی با همفکری یکدیگر نقشه ای فوری کشیدند تا از طرح پیامبر (صلی الله علیه وآله) مبنی بر انتقال خلافت به علی (علیه السلام) و فرستادن آنها به سوی شام جلوگیری به عمل آورند . خطوط اصلی این نقشه ، چند هدف مشخص را دنبال می کرد که مهمترین آنها عبارت بود از :

ترور رسول خدا (صلی الله علیه وآله) . . . این طرح مهمّ و نقشه خطرناک ، دقیقاً برگ دیگری از پرونده نقشه قبایل قریش برای کشتن پیامبر (صلی الله علیه وآله) در مکّه است که می خواستند به آن وسیله پیامبر (صلی الله علیه وآله) را از هجرت به مدینه باز دارند . می بینیم هر دو طرح یک جهت را دنبال می کنند .

تفاوت بین دو عملیات هم در سه چیز تبلور می یابد : یکی آنکه اوّلی در مکّه

است و دوّمی در مدینه . و دیگری آنکه عملیات اوّل علنی بود ولی عملیّات دوّم سرّی و پنهانی !

سوّم آنکه عملیات اوّلی برای ترور پیامبر (صلی الله علیه وآله) شکست خورد ولی عملیات دوّم موفقیت آمیز بود .

نحوه عملکرد گروه قریش در جنگها نیز مؤید عدم تمایل ایشان برای شرکت در لشگر اسامه است زیرا در جنگهای احد ، خیبر و حنین گریختند و رسول خدا (صلی الله علیه وآله)را رها کردند تا طعمه آسانی برای کفّار و یهود باشد و اگر الطاف الهی نبود مسأله اسلام و مسلمین شکل دیگری می یافت . (461)

یکی از اهدف قریش در نگهداشتن جسد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بدون تدفین ، مشغول کردن بنی هاشم و مسلمانان به آن بود تا آنها فرصت کافی برای به چنگ آوردن حکومت داشته باشند . زیرا می دانستند تا وقتی که جسد پیامبر (صلی الله علیه وآله) در دست بنی هاشم باقی است مُحال است آنرا ترک کرده و به سقیفه آیند و خلافت را مطالبه نمایند .

اینگونه بود که آن نقشه شیطانی مبنی بر رسیدن حزب قریشی به حکومت و محروم نمودن علی بن ابیطالب (علیه السلام) به موفّقیت دست یافت .

متن زیر ، مطلب فوق را بهتر وضوح می بخشد :

(علی (علیه السلام) ، فاطمه (علیها السلام) را بر الاغی سوار می کرد و شبانه به در خانه های انصار می رفت تا از ایشان یاری جوید و فاطمه نیز خود از آنان یاری می طلبید امّا آنان می گفتند :

ای دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ، بیعت ما با این مرد انجام

شده و اگر پسر عموی تو برای بیعت با ما بر ابوبکر سبقت می گرفت از او به دیگری نمی پرداختیم .

پس علی (علیه السلام) به ایشان می فرمود : آیا باید پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) را در خانه اش بی غسل و کفن و دفن رها می کردم و به سوی مردم می شتافتم تا با ایشان بر سر حکومت نزاع نمایم ؟ !

و فاطمه (علیها السلام) می فرمود : ابوالحسن کاری نکرد مگر آنچه سزاوار بود و بایستی می کرد و امّا آنچه آنها پدید آوردند خداوند سبحان آنها را در مورد آن مورد محاسبه قرار خواهد داد) . (462)

خودداری از شرکت در مراسم خاکسپاری پیکر پاک پیامبر (صلی الله علیه وآله) !

افراد حزب قریشی از شرکت در مراسم تشییع پیکر پاک حضرت خاتم الأنبیاء (صلی الله علیه وآله) خودداری کرده و به سقیفه بنی ساعده شتافتند تا یکی از بین خود را به عنوان خلیفه مسلمانان ! انتخاب نمایند !

مهمترین مصادر کتب اسلامی ، عدم شرکت این گروه در مراسم تدفین پیامبر (صلی الله علیه وآله)را ثبت کرده اند .

براستی قلب انسان مسلمان از شنیدن این خبر می خواهد بشکافد و نبض او از حرکت باز ایستد که چگونه عدّه ای از صحابه از مراسم دفن پیامبرشان خودداری ورزیدند در حالیکه ادّعای اسلام و ایمان داشته و آنرا اعلام هم کرده بودند .

شگفتی آور آنست که همان گروهی که روز پنجشنبه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) گفت : هذیان می گوید ، دقیقاً همان گروهی است که ادّعا می کند پیامبر (صلی الله علیه وآله) نمرده است

و بعد هم باعث تأخیر در تدفین پیکر پاک رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و اهانت به مقام شریف او می شود ! !

این صحنه سازی ها را کردند تا زمینه مناسب برای طرح سقیفه را فراهم آورند و بنی هاشم نیز سرگرم تدفین پیامبر (صلی الله علیه وآله) باشند .

امّا شگفت آورتر آنکه گورکن مهاجرین یعنی ابوعبیده جرّاح از حفر قبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خودداری میورزد و به سقیفه می شتابد تا سنگ بنیان خلافت ناحق قریش را نهاده و استوار سازد مشروط بر اینکه سوّمین خلیفه باشد ! ! (463)

هنگامیکه ابوعبیده جرّاح از حفر قبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خودداری ورزید بنی هاشم بناچار از گورکن انصار (ابوطلحه زید بن سهل) خواستند تا اینکار را انجام دهد . (464)

ابوعبیده جرّاح از زیرکترین و فرصت طلب ترین افراد قریش بشمار می رفت . وی در صدد فرصتی بود تا بتواند بر کرسی ریاست مسلمانان تکیه زند . مغیره بن شعبه درباره او گفته است :

دو زیرک قریش عبارتند از : ابوبکر و ابو عبیده جرّاح . (465)

امّا آنانکه مراسم غسل و کفن و دفن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را عهده دار شدند ، بنی هاشم بودند همراه با تنی چند از مؤمنین خالص ; بطوریکه از زید بن أرقم روایت شده که گفت :

اگر علی بن ابیطالب (علیه السلام) و بقیه بنی هاشم به مراسم دفن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و اندوه ناشی از این مصیبت مشغول نمی شدند و در جایگاه و منزلت خود قرار می گرفتند ، کسانی که در

خلافت طمع ورزیدند نمی توانستند در آن طمع کنند . (466)

عمر ، عثمان ، ابوعبیده جرّاح و گروهی از اعراب پشتیبان آنها از دفن رسول خدا روزهای دوشنبه و سه شنبه با ایجاد شایعه عدم فوت پیامبر (صلی الله علیه وآله) و تهدید ارعاب مردم جلوگیری بعمل آوردند تا روز چهارشنبه که ابوبکر از (سنح) بیرون مدینه رسید . (467) آنگاه بنی هاشم را مشغول مراسم تدفین وانهادند و خود در مراسم شرکت نکردند و به سقیفه شتافتند و به غصب خلافت الهی پرداختند و کردند آنچه کردند .

براستی باید پیامبر اکرم حضرت خاتم الأنبیاء محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله) را مظلوم ترین فرد تاریخ بشریّت دانست چرا که خود آن بزرگوار فرمود : هیچ پیامبری را چون من آزار ندادند .

و فرمود : هرگاه بر یکی از شما مصیبتی وارد شد از مصیبت من یاد کند که آن بزرگترین مصیبت هاست . (468)

آیا رسول خدا در منزل حضرت فاطمه(علیها السلام)یا در منزل عائشه دفن شده است ؟

عائشه گفت : رسول خدا در آ غوش امام علی (علیه السلام) وفات یافت وامام علی(علیه السلام)غسلش داد وبدستور امام علی (علیه السلام) در محل وفاتش دفن شد(469) .

وحجرهای همسران رسول خدا در قبله مسجد بوده است ، ودر شمال غربی مسجد منزل حضرت فاطمه است (470) . لذا قبر مقدس رسول خدا در حجره فاطمه واقع شده است .

ودولت امویها بعد از دفن شیخین اعلام کرده است که حجره که قبر مقدس در آن واقع است حجره عائشه است !

وبعد از شهادت رسول خدا کلام خطرناکی بین فاطمه وعائشه جریان داشت که ابن ابی الحدید معتزلی از ذکر آن امتناع ورزید (471) .

وعائشه در مراسم

سوگواری حضرت فاطمه(علیها السلام) حضور نیافت وبه امام علی(علیه السلام)خبری رسید که ایشان از وفات حضرت فاطمه(علیها السلام) خوشحال است(472) .

پی نوشت ها

[423] الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر ، ج 2 ، ص 418 419 .

[424] الطبقات الکبری ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 249 .

[425] مجمع الزّوائد ، ج 5 ، ص 92 .

[426] عیوان الأثر ، ابن سیدالنّاس ، ج 2 ، ص 281 .

[427] الطبقات ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 208 .

[428] الطبقات ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 236 .

[429] الطبقات ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 206 .

[430] الطبقات ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 207 .

[431] الطبقات ، ج 2 ، ص 210 .

[432] ذخائر العقبی ، احمد الطّبری ، ص 192 والبدایه والنّهایه ، ابن کثیر ، ج 5 ، ص 245 و تاریخ الطبری ، ج 2 ، ص 438 .

[433] کتاب البخاری ، شرح سندی ، ج 3 ، ص 95 .

[434] البدایه والنّهایه ، ابن کثیر ، ج 5 ، ص 245 .

[435] تهذیب الکمال ، مزّی ، ج 6 ، ص 252 .

[436] بحارالأنوار ، ج 44 ، ص 135 والمناقب ، ابن شهر آشوب ، ج 4 ، ص 28 و 29 والکامل فی التاریخ ، ابن اثیر ، ص .

[437] تاریخ الطبری ، ج 2 ، ص 303 و المغتالین من الأشراف ، محمد بن حبیب ، ص 148 .

[438] در تاریخ شهادت حضرت

ختمی مرتبت اختلاف کرده اند :

ابن شهر آشوب در کتاب مناقبش می گوید : او در تاریخ 2 / صفر / 11 ه . ق رحلت کرده است .

ابن حزم و ابن جوزی : 21 / صفر / 11 ه . ق

مجلسی : 28 / صفر / 11 ه . ق

ثعلبی در تفسیرش : 2 / ربیع الاوّل / 11 ه . ق

ابن شهاب زهری ، واقدی ، کلینی و مسعودی : 12 / ربیع الاوّل / 11 ه . ق

طبری : 13 / ربیع الاوّل / 11 ه . ق

تاریخ الطبری ، ج 2 ، ص 455 .

[439] تاریخ ابوالفداء ، ج 1 ، ص 164 و العقد الفرید ، ابن عبدربّه ، ج 4 ، ص 259 و تاریخ الطّبری ، ج 3 ، ص 198 و أنساب الأشراف ، بلاذری ، ج 1 ، ص 586 .

[440] لسان المیزان ، ج 8 ، ص 189 و تاریخ الیعقوبی ، ج 2 ، ص 137 و شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید ، ج 6 ، ص 51 ، والإمامه والسیّاسه ، ابن قتیبه ، ج 1 ، ص 18 و الشّیخان ، بلاذری ، ص 233 .

[441] صحیح البخاری ، ج 8 ، ص 94 و 95 و ج 8 ، ص 142 و 143 و صحیح مسلم ، ج 7 ، ص 92 و 93 و مجمع الزّوائد و منبع الفوائد ، ج 7 ، ص 188 و الدّر المنشور ، ج4 ، ص 310 و ابن جریر و ابن حاتم آنرا از سدّی درباره آیه مبارکه

(یا ایّها الّذین آمنوا لاتسألوا عن اشیاء . . .) روایت کرده اند و تفسیر ابن کثیر ، ج 2 ، ص 175 و تذکره الفقهاء ، ج 2 ، ص 470 .

[442] صحیح البخاری ، ج 2 ، ص 118 ، و مسند احمد ، ج 1 ، ص 325 و شرح نهج البلاغه ، ج 3 ، ص 114 و الکامل فی التاریخ ، ج 2 ، ص 320 .

[443] الطبقات الکُبری ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 245 .

[444] تذکره الفقهاء ، ج 2 ، ص 470 .

[445] صحیح البخاری ، ج 8 ، ص 142 143 و صحیح مسلم ، ج 7 ، ص 92 93 و تفسیر الفخر الرّازی ، ج 4 ، ص 444 و تفسیر ابن کثیر ، ج 2 ، ص 175 .

[446] ابن جریر و ابن حاتم از سدّی در تفسیر آیه (یا أیها الذین آمنوا لاتسألوا عن اشیاء . .) آنرا روایت کرده اند . تفسیر ابن کثیر ، ج 2 ، ص 175 .

[447] العثمانیّه ، جاحظ ، ص 79 .

[448] همانجا .

[449] تاریخ الطّبری ، ج 2 ، ص 442 و تاریخ الیعقوبی ، ج 2 ، ص 114 و سیره ابن هشام ، ج 4 ، ص 305 .

[450] تاریخ الطّبری ، ج 2 ، ص 442 و سیره ابن هشام ، ج 4 ، ص 305 .

[451] الملل و النّحل ، شهرستانی ، ج 1 ، ص 15 .

[452] سنن الدّارمی ،

ج 1 ، ص 39 .

[453] الطبقات ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 267 .

[454] کنزالعمّال ، ج 7 ، ص 232 ، چاپ مؤسسه الرّساله .

[455] تاریخ الطّبری ، ج 2 ، ص 44 و تفسیر روح المعانی ، آلوسی ، ج 4 ، ص 74 .

[456] مسند احمد بن حنبل ، ج 3 ، ص 196 .

[457] تاریخ الطّبری ، ج 2 ، ص 442 و تاریخ الیعقوبی ، ج 2 ، ص 114 و سیره ابن هشام ، ج 4 ، ص 305 .

[458] سنن الدّارمی ، ج 1 ، ص 39 .

[459] سنن البخاری ، ج 4 ، ص 490 ، حدیث 1229 و سنن مسلم ، ج 11 ، ص 89 و الطبقات ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 36 ، والمصباح المنیر ، ص 634 .

[460] احمد بن حنبل آنرا در مسند خود ج 1 ، ص 325 از ابن عبّاس روایت کرده و مسلم آنرا در آخر باب وصایا اوایل جزو دوّم روایت کرده است . و السقیفه و فدک ، جوهری ، ص و سنن البخاری ، ج 2 ، ص 118 و تاریخ الطّبری ، ج 2 ، ص 426 و الکامل فی التاریخ ، ج 2 ، ص 320 .

[461] السیره الحلبیّه ، ج 2 ، ص 156 و تفسیر ابن کثیر ، ج 1 ، ص 657 و تفسیر روح المعانی ، آلوسی ، ج 4 ، ص 99 و أنساب الأشراف ، ج 1 ، ص 18 (در حاشیه

المغازی چاپ شده است) و مفاتیح الغیب ، ج 9 ، ص 52 و العثمانیّه ، ص 339 و تلخیص المستدرک ، حاکم ، ج 3 ، ص 37 و صحیح البخاری ، ج 4 ، ص 465 و تاریخ الیعقوبی ، ج 6 ، ص 63 و سنن النّسائی ، ج 3 ، ص 871 .

[462] السقیفه و فدک ، جوهری ، ص و شرح نهج البلاغه ، ج 6 ، ص 28 و الإمامه و السّیاسه ، ابن قتیبه ، ج 1 ، ص 12 .

[463] تاریخ الطّبری ، ج 2 ، ص 452 . البتّه وی قبل از فوت عمر از دنیا رفت و به آرزویش دست نیافت .

[464] همانجا .

[465] تهذیب الکمال ، مزّی ، ج 9 ، ص 364 .

[466] الفتوح ، ابن عثم کوفی ، ج 1 ، ص 12 .

[467] الطبقات ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 298 و تاریخ الطّبری ، ج 2 ، ص 452 .

[468] الطبقات ، ابن سعد ، ج 2 ، ص 275 .

[469] مختصر تاریخ دمشق ، ابن عساکر 2 / 382 ، 393 ، الروض الانف ، السهیلی7 / 581 ، وفاء الوفاء ، السمهودی 1 / 33 ، طبقات ابن سعد 2 / 206 جاب دار صادر بیروت ، دلائل النبوه ، البیهقی 7 / 243 جاب دار الکتب العلمیه بیروت ، مجمع الزوائد 1 / 293 ، 8 / 297 ، فتح الباری 8 / 106 ، کتاب السنه ، عمر بن ابی عاصم ، الذریه

الطاهره ، الدولابى 91 ، المعجم الكبير ، الطبرانى 12 / 110 ، 24 / 145 ، الماقب ، الخوارزمى 306 ، مناقب الامام على ابن الدمشقى 1 / 109 ، كشف الخفاء ، العجلونى 2 / 418 ، ينابيع الموده ، الحنفى القندوزى 2 / 229 .

[470] بحار الانوار 28 / 126 .

[471] شرح نهج البلاغه ، معتزلى 14 / 23 .

[472] شرح نهج البلاغه ، معتزلى 9 / 198 جاب دار احياءالتراث العربى بيروت .

فهرست منابع

حرف الألف

1 أنساب الأشراف ، احمد بن يحيى بن جابر البلاذرى ، تحقيق المحمودى مؤسسه الأعلمى بيروت .

2 الأخبار الموفقيات ، الزبير بن بكار ، المتوفى سنه 256 هجريه طبع سنه 1416 هجريه وزاره الثقافه بغداد .

3 الايضاح ، الفضل بن شاذان النيسابورى ، المتوفى سنه 260 هجريه . مؤسسه الأعلمى بيروت .

4 الإمامه والسياسه ، ابن قتيبه عبد الله بن مسلم الدينورى المتوفى سنه 276 هجريه ، شركه الحلبى مصر .

5 الاخبار الطوال ، أحمد بن داود الدينورى المتوفى سنه 282 هجريه وزاره الثقافه والأرشاد مصر .

6 اثبات الوصيه ، على بن الحسين بن على المسعودى ، المطبعه الحيدريه النجف الأشرف .

7 اضواء على السنه المحمديه ، محمود ابو ريه مؤسسه انصاريان 1416 ه ، 1995م .

8 الطبقات الكبرى ، ابن سعد ، المتوفى سنه 230 هجريه دار صادر بيروت .

9 الإصابه ، احمد بن على بن حجر العسقلانى ، المتوفى سنه 852 هجريه دار إحياء التراث العربى بيروت .

10 أسد الغابه ، ابن الأثير على بن

محمد الجزرى ، المتوفى سنه 630 هجريه دار احياء التراث العربى بيروت .

11 الامالى ، ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسى ، المتوفى سنه 460 هجريه . مؤسسه النشر الأسلامى ، قم .

12 الامالى ، المفيد ، منشورات النشر الأسلامى ، قم .

13 الإمام الحسين (عليه السلام) ، عبد الله العلايلى ، الشريف الرضى ، قم .

14 الاموال ابو عبيد القاسم بن سلام المتوفى سنه224 هجريه . دار الكتب العلميه

15 الاخبار الموفقيات الزبير بن بكار منشورات الشريف الرضى قم

16 اطراف مسند الإمام أحمد ، ابن حجر العسقلانى ، دار ابن كثير ، بيروت .

17 الاختصاص ، المفيد محمد بن محمد بن النعمان العكبرى البغدادى المتوفى سنه 413 هجريه ، منشورات جماعه المدرسين ، قم .

18 ارشاد القلوب ابو محمد الحسن بن محمد الديلمى منشورات الشريف الرضى قم

19 الاحتجاج ، لأبى منصور احمد بن على الطبرسى ، دار الاسوه ، قم .

20 الارشاد . محمد بن محمد النعمان العكبرى البغدادى المتوفى سنه 413 هجريه . مؤسسه آل البيت . قم

حرف الباء

21 البدايه والنهايه ، ابن كثير ، اسماعيل بن كثير الدمشقى المتوفى سنه 774 هجريه مؤسسه التاريخ العربى بيروت .

22 البدء والتاريخ ، احمد بن سهل البلخى ، المتوفى سنه 322 هجريه . دار الكتب العلميه ، بيروت .

23 بحار الأنوار ، محمد باقر المجلسى ، المتوفى سنه 1111 هجريه . مؤسسه الوفاء ، بيروت .

24 البيان والتبيين ، الجاحظ ، دار صعب ، بيروت .

25 بلاغات النساء لأحمد بن أبى طاهر طيفور

المتوفى سنه 280 هجريه . المطبعه الحيدريه قم .

حرف التاء

26 تاريخ الامم والملوک لأبى جعفر محمد بن جرير الطبرى ، المتوفى سنه 310 هجريه مؤسسه الأعلمى بيروت .

27 تاريخ أبى الفداء اسماعيل بن على ، دار الكتب العلميه بيروت .

28 تفسير القرآن العظيم ، ابن كثير أبى الفداء اسماعيل الدمشقى المتوفى سنه 774 هجريه ، دار احياء التراث العربى بيروت .

29 تاريخ المدينه المنوَّره ، عمر بن شبه النميرى المتوفى سنه 262 هجريه طبعه السعوديه .

30 تاريخ أبى زرعه الدمشقى ، عبد الرحمن بن عمرو النصرى ، المتوفى سنه 281 هجريه دار الكتب العلميه بيروت .

31 تاريخ الخلفاء ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى ، المتوفى سنه 911 هجريه . الدار المتحده مصر .

32 تاريخ اليعقوبى ، أحمد بن أبى يعقوب بن جعفر ، المتوفى سنه 292 هجريه دار صادر بيروت 1375ه .

33 تاريخ خليفه بن خياط ، خليفه بن خياط العصفرى ، المتوفى سنه 204 هجريه دار الكتب العلميه بيروت .

34 التنبيه والاشراف ، على بن الحسين المسعودى ، المتوفى سنه 345 هجريه دار صادر القاهره .

35 تاريخ مختصر الدول ، ابن العبرى غريغوريوس الملطى المتوفى سنه 685 هجريه طبع مؤسسه نشر الثقافه الاسلاميه قم .

36 تنبيه الخواطر ونزهه النواظر ، ورام بن أبى نؤاس المالكى ، دار التعارف بيروت .

37 تثبيت الامامه ، يحيى بن الحسين بن القاسم المتوفى سنه 298 هجريه ، دار السجاد ، بيروت .

38 تفسير الميزان ، محمد حسين الطباطبائى ، مؤسسه

اسماعيليان ، الطبعه الثانيه قم .

39 تفسير التبيان ، ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسى ، مكتب الاعلام الأسلامى قم .

40 تفسير مجمع البيان ، لأبى على الفضل بن الحسن الطبرسى ، المتوفى سنه 548 هجريه المكتبه العلميه طهران .

41 تقريب المعارف ، لأبى الصلاح تقى بن نجم الحلبى ، المتوفى سنه 447 هجريه . طبع قم .

42 تاريخ بغداد ، ابو بكر احمد بن على الخطيب البغدادى ، المتوفى سنه 463 هجريه دار الكتب العلميه ، بيروت .

43 تفسير الآلوسى ، محمود البغدلدى المتوفى سنه 1270 هجريه . دار احياء التراث العربى ، بيروت .

44 تنوير الحوالک فى شرح موطأ مالک ، جلال الدين السيوطى ، دار الفكر بيروت .

45 تاريخ الإسلام ، محمد بن أحمد الذهبى ، المتوفى سنه 748 هجريه دار الكتاب العربى .

46 تفسير الفخر الرازى دار احياء التراث العربى بيروت .

47 تاريخ ابن الوردى ، زين الدين بن عمر المتوفى سنه 749 هجريه دار الكتب العلميه بيروت .

48 تفسير الكشاف ، الزمخشرى ، مكتب الإعلام الإسلامى1414 ه .

49 تاريخ الخميس لحسين بن محمد بن الحسن الدياربمرى دار صادر بيروت .

حرف الجيم

50 الجرح والتعديل ، عبد الرحمن بن أبى حاتم الرازى ، المتوفى سنه 327 هجريه . دار احياء التراث العربى بيروت .

51 الجمل ، المفيد محمد بن العكبرى ، مكتبه الداورى ، طهران .

52 جمهره أنساب العرب ، على بن احمد بن حزم ، المتوفى سنه 456 هجريه . دار الكتب العلميه ، بيروت .

53 جمل من

أنساب الاشراف ، احمد بن يحيى البلاذرى ، المتوفى سنه279 هجريه دار الفكر ، بيروت لبنان .

حرف الحاء

54 حياه الصحابه ، محمد يوسف الكاندهلوى ، دار الكتب العلميه ، بيروت .

55 حياه محمد ، محمد حسين هيكل ، طبع مصر .

56 حديث الافک جعفر مرتضى دار التعارف بيروت

57 حياه الحيوان الكبرى ، محمد بن موسى الدميرى ، المتوفى سنه 808 هجريه . منشورات الشريف الرضى قم .

حرف الخاء

58 الخصال ، محمد بن على ابن بابويه القمى الصدوق ، المتوفى سنه 381 هجريه . منشورات النشر الأسلامى ، قم .

حرف الدال

59 دلائل النبوه ، احمد بن حسين البيهقى ، المتوفى سنه 458 هجريه دار الكتب العلميه بيروت .

60 دلائل الصدق ، محمد حسن المظفر ، دار المعلم ، القاهره .

61 الدرجات الرفيعه . على خان الشيرازى . مؤسسه الوفاء بيروت

حرف الراء

62 رجال الطوسى ، ابو جعفر محمد بن الحسن المتوفى سنه 460 هجريه . المكتبه الحيدريه ، النجف .

63 الرد على المتعصب العنيد ، ابن الجوزى ، تحقيق المحمودى .

64 رجال الكشى ، تحقيق مهدى الرجائى . مؤسسه آل البيت قم .

65 رجال السيد بحر العلوم ، محمد مهدى بحر العلوم . منشورات الصادق ، طهران .

66 الروض الأنف ، عبد الرحمن السهيلى المتوفى سنه 581 هجريه . دار احياء التراث العربى بيروت .

حرف السين

67 السيره الحلبيه ، على بن برهان الدين الحلبى الشافعى ، المتوفى سنه 1044 هجريه دار احياء التراث العربى بيروت .

68 سيره ابن اسحاق ، محمد بن اسحاق بن يسار ، المتوفى سنه 151 هجريه دار الفكر بيروت

69 السيره النبويه ، أحمدزينى دحلان ، المتوفى سنه 1304 هجريه دار احياء التراث العربى بيروت .

70 سيره ابن هشام لأبى مجمد عبد الملک بن هشام ، شركه الحلبى مصر 1355ه ، 1936 م .

71 سيره المصطفى ، معروف الحسنى ، دار القلم ، بيروت .

72 السيره النبويه ، عيون الأثر ، محمد ابن سيد الناس ، المتوفى سنه 734 هجريه . مؤسسه عزالدين ، بيروت .

73 السيره النبويه ، أبو حاتم محمد بن احمد التميمى ، المتوفى سنه 359 هجريه دار الكتب العلميه ، بيروت .

74 السقيفه وفدک ، الجوهرى ، مكتبه ناصر خسرو ، طهران .

75 سفينه البحار عباس القمى دار الاسوه قم

76 كتاب سليم بن قيس الهلالى ، تحقيق الأنصارى نشر الهادى قم .

حرف الشين

77 شرح نهج البلاغه ، ابن أبى الحديد المعتزلى ، دار الحلبى وشركاه ، مصر ، وطبعه دار الفكر ، بيروت .

حرف الصاد

78 صحيح مسلم ، مسلم بن الحجاج النيسابورى المتوفى سنه 261 هجريه تحقيق محمد فؤاد عبدالباقى . دار احياء التراث العربى بيروت .

79 صحيح النسائى ، مكتب التربيه العربى لدول الخليج 1408 ه .

80 صحيح الترمذى ، مكتب التربيه العربى لدول الخليج 1408 ه .

81 صحيح أبى داود ، مكتب التربيه العربى لدول الخليج 1409 ه .

82 صحيح ابن ماجه ، مكتب التربيه العربى لدول الخليج 1408 ه .

83 صحيح البخارى ، محمد بن اسماعيل بن ابراهيم المتوفى سنه 256 هجريه دار القلم بيروت .

84 الصحيح من سيره النبى الاعظم ، جعفر مرتضى ، دار السيره ، بيروت .

حرف العين

85 العقد الفريد ، ابن عبد ربه ، دار احياء التراث العربى بيروت .

86 عمر بن الخطاب الفاروق القائد ، محمود شيت خطاب ، دار مكتبه الحياه بيروت .

87 عبقريه عمر ، عباس محمود العقاد ، دار الهلال .

88 عيون الاخبار عبد الله بن مسلم ابن قتيبه الدينورى المتوفى سنه 276 هجريه . دار الكتب المصريه القاهره 1925م .

حرف الغين

89 الغارات ، ابراهيم بن محمد بن سعيد ابن هلال الثقفى ، دار الكتاب الأسلامى ، ايران .

حرف الفاء

90 الفتوح ، ابن اعثم ، احمد بن اعثم الكوفى المتوفى سنه 314 هجريه دار الكتب العلميه .

91 الفاروق عمر ، محمد حسنين هيكل ، دار المعارف مصر ، ط . الخامسه .

92 فتح البارى ، احمد بن على بن حجر العسقلانى ، المتوفى سنه 852 هجريه . دار الكتب العلميه ، بيروت .

93 فتوح الشام ، محمد بن عمر الواقدى ، المتوفى سنه 207 هجريه . دار الكتب العلميه ، بيروت .

حرف القاف

94 قصص العرب ، جاد الحق والبجاوى ومحمد أبو الفضل ، دار احياء الكتب العربيه .

حرف الكاف

95 الكامل فى التاريخ ، ابن الأثير على بن أبى الكرم الشيبانى ، دار بيروت 1385 ه 1965 م .

96 فتوح البلدان ، احمد بن يحيى البلاذرى ، تحقيق رضوان محمد رضوان دار الكتب العلميه بيروت .

97 الكافى ، أبى جعفر محمد بن يعقوب بن اسحاق الكلينى ، المتوفى سنه 329 هجريه دار الكتب العلميه ، طهران .

حرف اللام

98 لسان الميزان ، احمد بن على بن حجر العسقلانى ، المتوفى سنه 852 هجريه دار الفكر بيروت .

99 لسان العرب ، ابن منظور محمد بن مكرم ، مطبعه ادب الحوزه 1405 ه .

حرف الميم

100 المعارف ، لأبى محمد عبد الله بن مسلم ابن قتيبه ، دار الثقافه مصر .

101 مروج الذهب ، على بن الحسين المسعودى ، دار الأندلس بيروت .

102 مقاتل الطالبيين ، أبو الفرج الأصفهانى ، المتوفى سنه 356 هجريه الطبعه الثانيه المكتبه الحيدريه النجف .

103 مختصر تاريخ دمشق ، ابن عساكر ، لمحمد بن مكرم (ابن منظور) دار الفكر دمشق .

104 ميزان الاعتدال ، محمد بن احمد بن عثمان الذهبى ، المتوفى سنه 748 هجريه دار المعرفه بيروت .

105 المغازى ، محمد بن عمر الواقدى المتوفى سنه 212 هجريه طبع دار المعرفه الاسلاميه 1405 هجريه .

106 مناقب أميرالمؤمنين عمر ، محمد بن الجوزى ، دار الكتب العلميه بيروت .

107 المنتظم ، أبو الفرج بن الجوزى ، المتوفى سنه 597 هجريه . دار الكتب العلميه بيروت .

108 المثالب ، هشام ابن الكلبى ، دار الهدى للتراث بيروت .

109 من

لا يحضره الفقيه ، لأبى جعفر محمد بن على ابن بابويه القمى الصدوق ، نشر الإمام المهدى (عليه السلام) قم .

110 مرآه العقول ، محمد باقر المجلسى ، دار الكتب العلميه طهران .

111 معانى الاخبار ، ابو جعفر محمد بن على الصدوق ، المتوفى سنه 381 هجريه مؤسسه النشر الأسلامى ، قم .

112 المستدرک ، الحاكم محمد بن عبد الله النيسابورى المتوفى سنه 405 هجريه ، دار الكتب العلميه بيروت .

113 مقتل الحسين (عليه السلام) ، الموفق بن احمد المكى الخوارزمى ، المتوفى سنه 568 هجريه . دار انوار الهدى ، قم .

114 المناقب ، الموفق بن احمد الخوارزمى ، المتوفى سنه 568 هجريه . مؤسسه النشر الأسلامى قم .

115 معجم البلدان ، أبى عبد الله ياقوت بن عبد الله الحموى ، المتوفى سنه 626 هجريه . دار الكتب العلميه ، بيروت .

116 المحلى ، على بن احمد بن سعيد بن حزم الأندلسى طبع دار الفكر .

117 معجم الادباء ، ياقوت بن عبد الله الحموى ، المتوفى سنه 626 هجريه . دار التراث العربى ، بيروت .

118 المعجم الكبير ، ابو القاسم سليمان بن احمد الطبرانى ، المتوفى سنه 360 هجريه دار احياء التراث العربى ، بيروت .

119 معجم رجال الحديث ، ابوالقاسم الموسوى الخوئى ، مركز نشر آثار الشيعه ، قم .

120 الملل والنحل ، الشهرستانى ، المكتبه الانجلو مصريه القاهره .

121 مرآه الجنان لعبد الله بن اسعد بن على اليافعى المتوفى سنه 768 هجريه دار الكتب العلميه .

122 مشكل الآثار لأحمد بن محمد بن

سلامه الطحاوى . المتوفى سنه 321 هجريه . دائره المعارف . الهند طبعه 1333 هجريه .

حرف النون

123 نوادر المخطوطات عبد السلام هارون دار الجيل بيروت .

124 النسب ، لأبى عبيد القاسم بن سلام ، المتوفى سنه 224 هجريه دار الفكر ، بيروت .

حرف الواو

125 وقعه صفين ، نصر بن مزاحم المنقرى ، المتوفى سنه 212 هجريه . مكتبه المرعشى النجفى ، قم 1418ه .

126 وفيات الأعيان ، احمد بن محمد بن ابراهيم ابن خلكان ، المتوفى سنه 681 هجريه دار الكتب العلميه ، بيروت .

127 وسائل الشيعه ، محمد بن الحسن الحر العاملى ، المتوفى سنه 1104 هجريه . دار احياء التراث العربى ، بيروت .

128 وقعه الطف لأبى مخنف لوط بن يحيى مؤسسه النشر الإسلامى قم .

129 الوفا بأحوال المصطفى لأبى الفرج عبد الرحمن بن على بن محمد بن الجوزى المتوفى سنه 597 هجريه . دار الكتب العلميه .

حرف الياء

130 ينابيع الموده ، سليمان بن ابراهيم القندوزى الحنفى ، الشريف الرضى ، قم .

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109